

مغان و نقش آنان در فرهنگ ایران زمین

در خرابات مغان نور خدا می بینم
وین عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
حافظ

نوشته مصطفی ذاکری

درباره مغان زردشتی و نقش آنان در فرهنگ ایران زمین مطالب و کتب زیادی به ویژه به قلم دانشمندان مغرب زمین نوشته شده است. بعضی از مقالات و کتب مذکور را اینجانب دیده و مطالعه کرده و برخی را تاکنون ندیده‌ام و به هر حال با توجه به آنچه خوانده و بررسی کرده‌ام مقاله زیر را نوشته‌ام که به نظرم نتیجه گیری معقولی از دانسته‌های مربوط به این طبقه است.

در اینجا نخست بحث ریشه‌شناسی و اشتقاق درباره مغ و مجوس مطرح می‌شود و سپس سوابق مغان از قدیمترین ایام، به نحوی که در آثار اگدی منعکس است و در عهدین و قرآن ذکر شده است، و نیز نقش آنان در طول تاریخ و به ویژه در دوره ساسانیان شرح داده می‌شود.

بخش اول - ریشه‌شناسی و اشتقاق کلمه مغ

۱. مغ نام قبیله‌ای بوده است

هرودوت، مورخ یونانی قرن پنجم ق م، که او را پدر تاریخ خوانده‌اند و معاصر سلاطین هخامنشی

بوده است، در کتاب تاریخ خود (بند ۱۰۱ از کتاب اوّل-کلیو) هنگامی که از پیدایش حکومت مادها سخن می‌گوید، دربارهٔ دیوکو (Deioko) نخستین پادشاه ماد، چنین آغاز سخن می‌کند:

«اینک دیوکو مادها را گرد آورده یک قوم ساخت و بر ایشان فرمان راند. اینها هستند اقوام ماد (که یکی شدند): بوساها (Bousa)، پاریتا کینوها (Parētakēno)، استروخاتها (Strouchat)، آریزانتوها (Arizanto)، بودیوها (Boudio) و مگوها (Mago)» (ترجمهٔ فارسی وحید مازندرانی در ص ۶۱ تواریخ هرودوت دقیق نیست).

گرچه برخی از محققان تردید کرده‌اند که مغ نام طایفه‌ای باشد. اما صراحت گفتار هرودوت و قرائن دیگری که بعداً ذکر خواهد شد تقریباً شکی باقی نمی‌گذارد که این سخن بی‌پایه نبوده است. بعداً خواهیم دید که افراد این قبیله، که نه تنها در ایران بلکه در بین‌النهرین و شاید در کلّ خاورمیانه و خاور نزدیک پراکنده بودند، به کارهای ماورای طبیعی چون غیب‌گویی، تعبیر خواب، جادوگری و امثال آنها شهرت و اشتغال داشتند، و شاید بسیاری از آنها در آن زمان از همین راه ارتزاق می‌کردند.

۲. نام مغ در عهد عتیق

در کتب عهد عتیق، یعنی کتابهای مقدّس یهود، نام مغ فقط در کتاب ارمیای نبی، آن هم فقط دو بار، آمده است. در باب ۳۹ از این کتاب شرح می‌دهد که نبوکد نصر (یعنی بخت‌النصر) و لشکرش اورشلیم (یعنی بیت‌المقدّس) را، که پایتخت دولت یهودا (یعنی حکومت جنوبی فلسطین) بود، در سال نهم سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، محاصره کردند و پس از یک سال و نیم آن را گشودند و سربازان به شهر رخنه کردند (۵۸۷ ق م)، آنگاه به نوشتهٔ این کتاب:

«تمام سروران پادشاه بابل داخل شهر شده، در دروازهٔ وسطی نشستند، یعنی نرجل شرأصر، و سمجرنبو، و سرسکیم، رئیس خواجه‌سرایان، و نرجل شرأصر، رئیس مجوسیان و سایر سرداران پادشاه بابل» (بند ۳ از باب ۳۹ کتاب ارمیای نبی). در اینجا نام نرجل شرأصر (Nergal Sharezer) دو بار آمده است که در بار دوم عنوان وی یعنی «رئیس مجوسیان» ذکر شده است. سپس در این کتاب دربارهٔ ارمیا، که به علت پیشگویی این وقایع (یعنی خرابی اورشلیم و اسارت مردمان آن)، به دستور صدقیا به زندان افتاده بود، می‌گوید که بخت‌النصر دستور داد تا او را با ملایمت و آرامی از زندان خارج کنند، پس به نوشتهٔ این کتاب:

«نبوزردان، رئیس جلّادان، و نبوشزبان، رئیس خواجه‌سرایان و نرجل شرأصر، رئیس مجوسیان و

سایر سروران پادشاه بابل فرستادند و ارسال نموده ارمیا را از صحن زندان برداشتند و او را به جدلیا سپردند تا او را به خانه خود ببرد، پس در میان قوم ساکن شد» (بند ۱۳ و ۱۴ از همان باب).

کلمه‌ای که در ترجمه فارسی کتاب ارمیا در عبارات فوق به «رئیس مجوسیان» برگردانده شده است در اصل عبری «رب‌مگ» (rabmag) است، که مرکب است از دو کلمه «رب» به معنای رئیس، خداوند و مولا، و «مگ»، که آن را معمولاً مجوس یا مغ می‌دانند، و بنابراین می‌توان گفت که این کلمه معادل واژه «مؤید» در دوره ساسانی است. بنا بر نوشته «فرهنگ کتاب مقدس هارپر^۱» «در مدارک مربوط به همین زمان، که از دوران آسوری نو و بابلی (به خط میخی) به دست آمده است. نام یک صاحب منصب به صورت رب‌مگی (rab-mugi) دیده می‌شود، که آسورشناسان هنوز معنای آن بر ایشان روشن نشده است». شاید به همین دلیل در برخی ترجمه‌های عهد عتیق به انگلیسی - و از جمله در ترجمه فصیح آن که به فرمان شاه جیمز صورت گرفته است - کلمه مذکور در کتاب ارمیا را ترجمه نکرده و به صورت Rab-mag آورده‌اند. در هر حال به احتمال قوی ترجمه آن به «رئیس مجوسیان» درست است و در این صورت این تنها مورد ذکر کلمه مغ در کتب عهد عتیق است.

در اینجا به طور معترضه باید گفت که فرستادن سه صاحب منصب مذکور برای آزاد کردن ارمیا از زندان ظاهراً از لحاظ مقام و وضع طبقاتی حائز اهمیت خاصی بوده است. زیرا که یکی از آنها رئیس جلادان (یعنی نماینده صنف لشکریان) و دیگری رئیس خواجه‌سرایان (یعنی نماینده طبقه ممتاز سلطنتی) و سومی رئیس مجوسیان (یعنی نماینده روحانیون و پیشگویان) بوده است. و این شاید از نوعی نظام طبقاتی در حکومت بابل آن زمان شبیه به آنچه در اوستا ذکر شده است حکایت می‌کند و به ویژه ذکر نام رئیس مجوسیان از این نظر مهم است که ارمیا نیز خود نبی بود یعنی پیشگو، چه در عبری نبی به کسانی اطلاق می‌شد که معمولاً از جانب خدا وقایع آینده را پیشگویی می‌کردند و لذا شاید ذکر این نام اشاره‌ای باشد به شغل پیشگویی که مغان داشته‌اند و به همین مناسبت او را برای آزادی ارمیا به نزد او فرستاده‌اند.

در اینجا باید این نکته را اضافه کنیم که در ترجمه فارسی کتاب دانیال نبی، که یکی دیگر از کتب عهد عتیق است، چند بار به غلط عبارت «مجوسی و جادوگر» آمده است (مثلاً در باب اول، بند ۲۰؛ و باب دوم، بند ۲) و حتی در یک مورد از قول بخت‌النصر به دانیال چنین خطاب شده است: «ای بلطشصر،

1. Harper Bible Dictionary, 1985.

رئیس مجوسیان». در تمام این موارد (که در کتاب دانیال به هفت مورد می‌رسد) در ترجمه انگلیسی به جای این عنوان کلمه magician آمده است یعنی جادوگر و شاید مترجمان فارسی عهد عتیق از این کلمه انگلیسی عنوان مذکور را اقتباس کرده در فارسی آورده‌اند. اصل عبری این کلمه در تمام موارد مذکور «حرطم» (Harṭom) بوده است به معنای ساحر و جادوگر که ربطی به کلمه مجوس و مغ ندارد. علی‌هذا اینکه مستر هاکس امریکایی در قاموس کتاب مقدس درباره مجوس می‌گوید: «هر چند که علم ایشان بر قواعد صحیحه بنا نشده بود با وجود آن، دانیال ایشان را به حکمت و دانشمندی توصیف می‌نماید، کتاب دانیال، باب اول، بند ۲۰، و از برای ایشان نزد نبوکدنصر توسط نمود، کتاب دانیال، باب دوم؛ بند ۲۴» (ص ۷۸۵، قاموس کتاب مقدس)، حاکی از عدم اطلاع او بر اصل عبری این کلمه است که ربطی به مجوس ندارد.

۳. نام مغ در عهد جدید

در عهد جدید، یعنی کتب مقدس خاص مسیحیان، کلمه مغ فقط چهار بار آمده است که هر چهار بار آن در انجیل متی و راجع به مغانی است که بعد از تولد حضرت عیسی (ع) در بیت لحم، از مشرق به اورشلیم آمدند و پرسیدند که: «کجاست آن مولود که پادشاه یهود است، زیرا که ستاره او را در مشرق دیده‌ایم و برای پرستش او آمده‌ایم؟» (انجیل متی، باب دوم، بند ۲). هیرودیس، پادشاه فلسطین، که این خبر را شنید نگران شد و سایر مردم اورشلیم هم نگران شدند. سپس هیرودیس مجوسیان را در خلوت نزد خود خواند و از روی مکر و حيله بدیشان گفت: «بروید و از احوال آن طفل به تدقیق تفحص کنید و چون یافتید مرا خبر دهید تا من نیز آمده‌ام او را پرستش نمایم (بند ۸، همان) و قصدش این بود که طفل را بیاید و هلاک کند. اما مجوسیان از اورشلیم به هدایت ستاره‌ای که در پیش روی آنها می‌رفت به بیت لحم رسیدند و بچه را با مادرش یافتند، و به روی در افتاده او را پرستش کردند و هدایایی تقدیم نمودند، و به علت خوابی که دیدند دیگر نزد هیرودیس باز نگشتند و از راه دیگری به وطن باز گشتند و چون هیرودیس دید که مجوسیان او را سخریه نموده‌اند بسیار غضبناک شد و فرستاد تا جمیع اطفالی را که در بیت لحم و تمام نواحی آن بودند به قتل رسانند (انجیل متی، باب دوم از بند ۱ تا ۱۶).

در عبارات این قصه چهار بار در فارسی کلمه مجوسی به کار رفته که در برابر آن در انگلیسی

wise men یعنی حکما و خردمندان آمده است و در اصل یونانی انجیل ماگوس (magos) بوده است که بدین صورت ترجمه شده است و این کلمه، چنانکه بعداً خواهیم دید، از زبان فارسی باستان به یونانی رفته است.

چنانکه گفته شد، این کلمه، یعنی «ماگوس» و ترجمه آن به فارسی به صورت مجوسی و در عربی مجوس، فقط در انجیل متی آمده و این قصه در سایر اناجیل یا کتب دیگر عهد جدید نیامده است و معلوم نیست که متی آن را از کجا گرفته و در کتاب خود نقل کرده است. و در هر حال از فحوای این قصه چنین بر می آید که این مجوسیان منجم بوده اند یعنی ستاره شناسانی که اهل تنجیم و عالم به احکام نجوم (astrologer) بوده اند، که طبق مفاد این قصه ستاره و طالع او را در زایجه مشاهده کرده بودند و برای یافتن او (یعنی حضرت عیسی) به اورشلیم رفته بودند، نه به بیت لحم که محل واقعی تولد کودک بود. در اینجا برای آنکه قصه جنبه ماورای طبیعی پیدا کند، مجوسیان را می یابیم که ستاره های را در آسمان تعقیب می کنند تا آنها را به سراغ طفل برد و این ظاهراً تجسم نمادین طالع مولود بوده است.

چند نکته در این قصه مهم است. یکی آنکه راوی قصه معلوم نیست که چه کسی بوده است. زیرا که آن را از زبان خود مجوسیان نقل نکرده و آنها بعد از پرستش مولود ناپدید می شوند و به کشور خود در مشرق زمین می روند و دیگر هیچکس از آنها خبری پیدا نمی کند. هر چند که در روایات مسیحیان آنها اولین مؤمنان به عیسی مسیح هستند.

دوم آنکه منظور از مشرق در این قصه معلوم نیست کجاست، آیا عربستان بوده یا بین‌النهرین یا ایران و یا جایی دیگر که به هر حال اسم برده نشده است.

سوم آنکه ظاهراً این منجمان یهودی نبوده اند، زیرا که یهود طبق نبوت انبیای بنی اسرائیل، بر حسب نوشته متی در همین باب (بند ۴ تا ۶) می دانستند که مسیح باید در بیت لحم به دنیا بیاید نه اورشلیم. اما معلوم نیست که آنها چه دینی داشتند و دلیلی وجود ندارد که آنها را از مغان زردشتی به شمار آوریم، چه بسیار محتمل تر است که، در صورت صحت این روایت، این ماگوس ها از منجمان و فالگیران و غیبگویان بین‌النهرین بوده باشند تا از زردشتیان ایران. در حقیقت ماگوس در اینجا از روی قرائن به معنای منجم به کار رفته است نه مغ و روحانی زردشتی. کلمه ماگوس در یونانی هلنیستی اصولاً به معنای جادوگر و ساحر و منجم و غیبگو و امثال آنها به کار می رفته است که از آنجا به لاتینی و زبانهای اروپایی رفته و به همین معنا رایج شده است، چنانکه در انگلیسی magician و

magic و در فرانسه magie و mage و magique (ماژیک) از همین کلمه لاتینی مأخوذ است. در تفسیر انجیل متی که در سنه ۱۹۲۶ میلادی به فارسی در بیروت بدون ذکر نام مؤلف (که شاید همان مستر هاگس امریکایی بوده) چاپ شده است درباره این قصه چنین آمده است:

«بیت لحم که در این آیه وارد است شهری کوچک است که به مسافت ۶ میل در طرف جنوب اورشلیم واقع و محل و موطن داود ملک می باشد... مجوسیان طایفه‌ای از کهنه و عجمی الاصل و المولد و المسکن بوده اوقات عزیز و عمر گرانبهای نفیس خود را در مطالعه کتب نجومیه و وقایع فلکیه و کهانت و اخبار از مغیبات و منجمی صرف می کردند» (ص ۹).

عده این مجوسیان در انجیل ذکر نشده است، اما مسیحیان طبق سنت معمولاً شمار آنها را سه می دانند و حتی برای آنها نامهایی ذکر کرده‌اند که عبارت است از کاسپار (Caspar)، ملخیور (Melchior) و بالتازار (Balthasar).

مرحوم محمدجواد مشکور می نویسد که «بنا به سنت مسیحی اسامی این مجوسیان در کتب مقدس عیسوی ایرانی است» (ص ۱۰۰ مجموعه ایران شناسی، شماره ۱)، ولی نام آنها را ذکر نکرده است و اگر منظور او همین نامها باشد آنها چندان شباهتی با اسامی زردشتیان ایرانی دوره میانه ندارند. ضمناً پرستش کردن و سجده کردن به اشخاص نیز معلوم نیست که در میان زردشتیان آن زمان معمول بوده باشد. در قاموس کتاب مقدس آمده است:

«مجوس لفظی است کلدانی یا مدی (یعنی یا از زبان اکدی است یا مادی)، که مقصود (از آن) کهنه است، که درجه ایشان فی مابین حاکم و قوم است و خادمان دین زردشت را نیز مجوس می گفتند. و به واسطه لباس مخصوص و عزلت و گوشه نشینی معروف بودند و از جمله تکالیف اینها این بود که آتش را دائماً بر آتشکده‌های اورمزد نگاه دارند و با شرّ اهریمن مقاومت نمایند. و ایشان علما و دانشمندان قوم فارس (یعنی ایران) بوده، فلسفه و هیئت و علوم ریاضی دیگر را که در آن زمان معروف بود تعلیم می دادند و با پادشاه در میدان جنگ می رفتند (کتاب ارمیا، باب ۳۹، بند ۳)... از قرار حکایت متی چنان معلوم می شود که این اسم در زمان ولادت مسیح دارای اهمیت بود و به ما معلوم نیست که مجوسیانی که در متی ذکر می کند از کدام مملکت و شهر آمده بودند، جز اینکه خبر آمدن مسیح را از یهودیانی که پراکنده بودند شنیدند و ایشان نوبر بت پرستان بودند که به کلیسای مسیح گرویدند» (قاموس کتاب مقدس، ص ۷۸۵). از این عبارت معلوم است که مستر هاگس حتی

قبول ندارد که مجوسیان از طالع و ستاره زمان تولد مسیح را یافتند، بلکه اطلاع آنها را به یهود منسوب می‌کند.

به هر حال از مطالب فوق به خوبی واضح می‌شود که تصویری که متی یا مخترع اصلی این قصه از مجوس داشته همان کاهن و ساحر و منجم بوده است نه روحانی زردشتی. اما به مناسبت شباهت کلمه ماگوس با مغ و مؤبدهای زردشتی علمای مسیحی در قرون وسطی تحقیقات نسبتاً مفصّلی دربارهٔ مغان ایرانی و آیین زردشت و عقاید و اعمال آنان به عمل آوردند که مانند اطلاعات مندرج در کتب اسلامی در این باره با اوهام و خرافات و تعصبات بسیار آمیخته است ولی مع ذلک سودمند است.

مسیحیان مغرب‌زمین معمولاً روز ششم ژانویه را به عنوان یادبود آمدن مغان به اورشلیم و تجلی نخستین مسیح بر مردم در زمان کودکی جشن می‌گیرند و آن را روز تجلی (به عربی عیدالظهور یا عیدالغطاس و به انگلیسی epiphany) می‌نامند.^۲

۴. نام مغ در اوستا و فارسی باستان

در اوستا فقط یک بار کلمه «مغ» ذکر شده است و آن هم نه به صورت تنها بلکه در یک ترکیب، یعنی به صورت moyu-tbis که در بند ۷ از یسنای ۶۵ آمده است. در این بند به برخی از مردم آزاران تفرین شده و از جمله به مغ آزاران، متن عبارت چنین است:

«آب از آن کسی از ما که بداندیش است مباد

آب از آن کسی از ما که بدگفتار است مباد

آب از آن کسی از ما که بدکردار است مباد

و نه از آن بددین، نه از آن دوست آزار، نه از آن مغ آزار، نه از آن همسایه آزار، نه از آن خانواده آزار» (نک: یسنا، بخش دوم، گزارش پورداد، ص ۹۱). در این عبارت، در برابر کلمه «آزار» در اصل اوستا واژه -tbis آمده است و لذا کلمه moyu-tbis مغ آزار می‌شود. کلمه مغو moyu- در اوستای متأخر، صورت تغییر یافته -magu* است که اگر در گائامی آمد بدین صورت بود، لکن در گائانا و نه در هیچ بخش دیگری از اوستا این کلمه نیامده است. در فارسی باستان هم این کلمه به صورت magu- آمده است که ۱۳ بار در کتیبه بیستون تکرار شده است (۸ بار به صورت فاعلی maguṣ و ۵ بار

2. Vide Harpers' Bible Dictionary, 1985, p. 1137, under "wise men".

به صورت مفعولی (magum) و همه درباره گومتای مغ است. صورت گائایی کلمات غالباً با فارسی باستان تطبیق می‌کند، ولی اوستای متأخر با هر دو متفاوت است. گاف میان دو مصوت (-g-) در اوستای متأخر بدل به غین (-γ-) می‌شود (نگ: گرامر اوستای جاکسون، ص ۳۱-۳۳). همچنین فتحه (-a-) در این کلمه تحت تأثیر ضمّه (-u-) در هجای بعد، به سبب همگرایی و تجانس با u که بعد از آن آمده است بدل به ضمّه کوتاه (-o-) می‌شود و این قاعده در اوستای متأخر کم و بیش جاری بوده است، چنانکه کلمه Vohu (به معنای خوب) در برابر سانسکریت Vasu و mošu (به معنای تند و سریع) معادل سانسکریت makṣu بوده است (نگ: ص ۱۱-۱۲ همان). در فارسی کنونی نیز گاهی این قاعده اجرا می‌شود، چنانکه کلمه «رفو» در عربی به فتح راء و در فارسی به ضمّ آن است و واژه جهود به ضمّ جیم در اصل کلمه یهود به فتح اوّل بوده است (با ابدال یاء به جیم).

۵. کلمه مغ در دوره میانه

ظاهراً کلمه مُغ به ضمّ میم در فارسی امروزی و موع در خوارزمی و سغدی (چنانکه در سغدی در کلمه موغانچه در عبارت mwγ'neh dynh یعنی دین مغانی آمده است) همه از همین کلمه اوستایی moyu مأخوذ است که از زبان دینی به زبان عامّه سرایت کرده است. اما در پارسی میانه و پهلوانیک (یعنی پارسی) و پهلوی کتابی و کتیبه‌ای صورتهای موجود ظاهراً همه از کلمه فارسی باستان magu گرفته شده‌اند و ظاهراً به فتح میم تلفظ می‌شده‌اند، گرچه ممکن است در اواخر دوره ساسانی تلفظ دینی مغ به ضمّ میم (muγ) رایج شده باشد. (نک: واژگان کتیبه‌های پهلوی و پارسی نوشته فیلیپ ژینیو، فرهنگ مختصر پهلوی نوشته مکزی و واژگان متون مأنوی نوشته بویس) صورتهای مذکور به شرح زیر است:

الف- پهلوی کتابی 'mgw-mlt یا 'mgw GBR (که قسمت دوم آن هزوارش است) که در ابتدا magu-mard و شاید در اواخر به صورت مغ مرد (moγmard) تلفظ می‌شده است به معنای مرد مغ (ظاهراً زنان نمی‌توانسته‌اند به مقامات روحانی برسند).

ب- پهلوی کتابی 'mgwpt که در ابتدا magupad یا magupad و در اواخر moγpad یا mowbed تلفظ می‌شده است (معرب آن مؤبد است). * این کلمه مرکب است از magu (مغ) و pati

* برای تبدیل غین به واو و بالعکس قس: مرغ-مرو، باغ-باو.

(بد)، چنانکه در سپهبد و هیرید (قس پاد در پادشاه) دیده می‌شود و معنای آن رئیس مغان است. عنوان مؤبد گویا اولین بار در زمان هرمزد اوّل ساسانی (۲۷۳-۲۷۲ م)، پسر شاپور بن اردشیر که سلطنت کوتاهی داشت، به کرتیر یا کردیر روحانی بزرگ دوره ساسانی (که به قولی همان تنسر یا توسر بوده است) اعطا شده است. به عبارت دیگر، طبق شواهد موجود، نخستین مؤبد در ایران کرتیر بوده است که خود در سنگنبشته‌ای در کعبه زردشت بدین امر تصریح می‌کند (نک: بررسی‌های تاریخی، سال ششم، شماره مسلسل ۳۳، مهر ۱۳۵۰، ص ۲۸). صورت ارمنی mog و mogpet و نیز movpet حاکی از تلفظ این کلمه در ادوار مختلف دوره میانه است که ارمنی‌ها این کلمات را در آن زمان (یعنی در دوره ساسانی) از فارسی میانه گرفته‌اند.

ج- در کتیبه‌های پهلوی کرتیر و سایر کتیبه‌ها صورتهای mgw (مغ)، mgw GBR (مغ مرد)، mgwny (مغان)، mgwpt (موبد)، mgwstn (مغستان یعنی انجمن مغان) آمده است.

د- در کتیبه‌های پهلوانیک (پارتی) نیز صورتهای mgw GBR (مغ مرد)، mgwpt (موبد) و در دو مورد mgwšh (مغشاه یعنی فرمان‌روای مغان، قس صنی‌علیشاه، رحمت‌علیشاه و غیره) آمده است. ه- در نوشته‌های مانوی پارتی (پهلوانیک) نیز کلمه mgbyd (مغبد، موبد) دیده شده است (فهرست لغات پارسی میانه و پارتی، نوشته بویس، ص ۵۷) کلمات فوق همه ظاهراً صورت فارسی باستان magu یا گائایی *magu را که به فتح میم است نشان می‌دهند، گرچه ممکن است در تلفظ بعداً به صورت moy و moybed به ضم میم درآمده باشند که این تلفظ اخیر ظاهراً تحت تأثیر اوستا و تلفظ خود مغان بوده است.

۶. ریشه‌شناسی مغ و تحولات آن

الف- چنانکه گفتیم کلمه مغ در فارسی باستان به صورت magu آمده که در حالت فاعلی به صورت maguš و در حالت مفعولی به صورت magum دیده می‌شود در کتیبه‌های عیلامی maguš را به صورت ma-ku-iš نوشته‌اند که makuš خوانده می‌شده و در کتیبه‌های اکدی هم آن را ma-gu-šu نوشته‌اند که maguš خوانده می‌شود. در گائائیان کلمه نیامده و اگر می‌آمد همان *magu بود و در اوستای متأخر moyu شده است به ضم میم. اما در اوستا سه کلمه دیگر هم آمده که مشابه همین moyu است ولی هیچکدام ربطی به مغ ندارند و برخی، مانند محمدجواد مشکور (در فرهنگ تطبیق

عربی، ج ۲، ص ۸۲۸ و در دینکرد مشتمل بر شرح بخشهای دینکرد، ص ۱۲۹ به بعد و در نشریه شماره ۴ مجموعه انجمن ایرانشناسی، ص ۹۲ به بعد) آنها را با هم در آمیخته و خلط کرده‌اند. این سه کلمه عبارت است از: اول - *mayava* به معنای عزب و مجرد، دوم - *maga* (به فتح گاف) به معنای عهد و پیمان و سوم - *maya* (نیز به فتح غین) به معنای مفاک و سوراخ که گویا کلمه مفاک فارسی از همین واژه گرفته شده است. چنانکه پیداست حرف آخر این کلمات مفتوح است در حالی که حرف آخر *magu* در فارسی باستان و *moγu* در اوستا هر دو مضموم است، چنانکه از حالات فاعلی و مفعولی آن در پارسی باستان هم بخوبی پیداست. پس نه از نظر صوری و نه از نظر معنوی این سه کلمه ربطی به مغ ندارند و نباید در اشتقاق به آنها اشاره‌ای شود. همچنین، برخلاف تصور بعضی، این کلمه ربطی به ریشه هند و اروپایی - *magh** (به معنای توانستن) ندارد که از آن کلمه انگلیسی *may* و *might* و آلمانی *mögen* اشتقاق یافته است.

ب- یونانیان کلمه *magus* را از فارسی باستان گرفته‌اند و طبق قواعد زبان خود بدل به *magos* کرده‌اند (در یونانی شین نیست). و رومیان هم آن را از یونانیان گرفته و به صورت *magus* (که جمع آن *magi* می‌شود) ضبط کرده‌اند. در نوشته‌های آرامی عهد هخامنشی نیز این کلمه به صورت *mgys* (یعنی *magis*) دیده شده است لکن در نوشته‌های دیگر آرامی به صورت *m'gws* یا *mağwša* (یعنی *m'gws*) (یعنی *māgoš* یا *māgoša*) ضبط شده است. که این صورتهای ظاهراً مأخوذ از یونانی است نه فارسی هخامنشی.

در زبان سریانی (که لهجه‌ای از آرامی بوده است) این کلمه به صورت *maguši* یا *magōša* دیده می‌شود (نک: فرهنگ سریانی به فرانسه، انگلیسی و عربی، ص ۱۷۷). ظاهراً اعراب این کلمه را از سریانی گرفته و به صورت مجوس معرب کرده‌اند و این اقتباس باید در دوره جاهلیت، یعنی پیش از ظهور اسلام، صورت گرفته باشد، زیرا که کلمه مجوس هم در قرآن آمده و هم در شعری از اشعار دوره جاهلی. در کتاب صحاح اللغة جوهری آمده که این بیت از امرؤ القیس (۵۰۰-۵۴۰ م) است.

أَحَارِ أُرَيْكَ بَرْقًا هَبَّ وَهْنًا
كَنَارِ مَجُوسٍ تَسْتَعِيرُ أَسْتِعَارًا

ای حارث: صاعقه‌ای به تو نشان خواهم داد که شباهنگام برانگیخته خواهد شد همچون آتش مجوس که در می‌گیرد در گرفتنی (صحاح اللغة، ج ۳، ص ۹۷۷، ذیل مجوس). در لسان العرب آمده که این بری

گفته است که مصرع اول این بیت از امرؤ القیس و مصرع دوم آن از توأم یشکری شاعر معاصر اوست که با هم مناظره کردند و قرار شد که هر مصرعی امرؤ القیس بگوید توأم در برابرش مصرعی دیگر بگوید و آنها بدین ترتیب ۱۶ بیت بالبداهه سرودند (این کار را در اصطلاح تملیط می نامند. نک: نشر دانش، سال ۱۶، ش ۲، ص ۲۳ و برای مناظره امرؤ القیس و توأم نک: العمده، ج ۱، ص ۳۶۸-۳۶۹). در بیت فوق مجوس به معنای زردشتی آمده است.

۷. کلمه مجوس در عربی

چنانکه گفتیم عربها کلمه مجوس را در دوره جاهلیت از سریانی magoṣā گرفته اند که آن نیز خود از یونانی ماگوس (magos) مأخوذ بوده است. عربها در جاهلیت مستقیماً با یونان و یونانیان به ندرت تماس داشتند، اما با اهالی شام و شمال بین‌النهرین، که سریانی زبان بودند، در ارتباط دائم بودند و لذا بسیاری از کلمات یونانی و لاتینی را از طریق سریانی به عاریه گرفتند. کلمه مجوس در قرآن یک بار آمده است و آن در آیه ۱۷ از سوره حج است که می فرماید:

«همانا آنان که ایمان آورده اند، و آنان که یهودی شده اند، و صابئان، و نصاری (یعنی مسیحیان) و مجوس و آنان که مشرک شده اند، همانا که خدا در روز قیامت میان ایشان حکم خواهد کرد و همانا که خدا بر هر چیز گواه است».

در اینجا مجوس در کنار یهود و صابئان و مسیحیان در برابر مشرکان قرار گرفته اند و از اینجا فقها غالباً چنین استنباط کرده اند که مجوس نیز از اهل کتاب بوده اند و احکام کافر ذمی - قبول جزیه و ذمه (یعنی تعهد همکاری با مسلمانان و اجتناب از دشمنی با آنها و یا همدستی با دشمنان) - درباره آنها قابل اجراست و آنها می توانند معابد (آتشکده های) خود را در ممالک اسلامی برپا کنند. در صورتی که مشرکان از این حقوق محرومند و باید یا مسلمان شوند و یا کشته. مجوس در این آیه به اتفاق علما به معنای زردشتی است.

۸. اشتقاق عامیانه کلمه مجوس

در کتب لغت عربی غالباً به اشتقاقهای عامیانه از کلمات بیگانه دخیل در عربی بر می خوریم. در کتاب تهذیب اللغة، که از قدیمترین کتب لغت جامع عربی و تألیف ابو منصور محمد بن احمد ازهری هروی

(متوفی ۳۷۰ هـ ق) است درباره کلمه مجوس چنین آمده است:

«مجوس جمع کلمه مجوسی است و آن معرب است و اصل آن «منج قوش» بوده، و او مردی کوچک گوش (صغیر الاذنین) بود، و اول کسی بود که به دین مجوس گروید و مردم را بدان فراخواند. این توضیح در سایر کتب لغت عربی نیز نقل شده است و فیروزآبادی (متوفی ۸۱۷ هـ ق) در کتاب قاموس المحیط که از مهمترین و معروفترین کتب لغت عربی است، آن را نقل کرده، اما به جای «منج قوش» کلمه «میخ کوش» نوشته است. محمد مرتضی الزبیدی (متوفی ۱۲۰۵ هـ ق) در کتاب تاج العروس که شرح همین قاموس است می گوید: «کوش همان گوش فارسی است و منج به معنای کوتاه (قصیر) است و بدین ترتیب خواسته است صغیر الاذنین را که ازهری و فیروزآبادی در معنای مجوس ذکر کرده اند با «منج کوش» که اصل این لغت پنداشته شده است مربوط سازد. اینجانب در زبانها و لهجه های ایرانی به دنبال کلمه ای گشتم که صورتاً شبیه به منج و به معنای کوتاه یا کوچک باشد، اما تاکنون موفق به یافتن چنین کلمه ای نشدم و نمی دانم آیا ازهری و فیروزآبادی، که هر دو ایرانی بودند، کلمه خاصی را در این مورد در نظر داشته اند یا آنکه افسانه ای را بدون تحقیق نقل کرده اند. البته هیچکدام از آنها نگفته اند که منج کوش یا منج قوش به معنای صغیر الاذنین است و فقط گفته اند مجوس نام مردی کوچک گوش بوده است که دینی آورده است و این لغت نویسان بعدی هستند که بین منج کوش و صغیر الاذنین ارتباط لفظی برقرار کرده اند.

اما به هر حال این اشتقاق عامیانه باید از جایی سرچشمه گرفته باشد و به نظر می رسد که احتمالاً این اشتقاق عامیانه در ابتدا در عربی پیدا نشده است بلکه قبلاً در یونانی یا سریانی بین گوش کوچک داشتن و مجوس ارتباطی پیدا شده بوده است. بعید نیست که این ارتباط به داستان گوماتای مغ یا بردیای دروغین که هرودوت آن را به تفصیل شرح داده است باز گردد. شاید یک یونانی زبان یا سریانی زبان با توجه به این قصه پنداشته است که ماگوس یونانی یا مگوشای سریانی، در اصل فارسی به معنای «بی گوش» بوده است و با جستجو در فارسی متوجه شده که گوش به معنای اذن عربی است و لذا جزء اول آن را هم به معنای «بی» یا «نه» دانسته است و در فارسی میانه «مه» (ma) به معنای نه بوده است (چنانکه در نهی فارسی هم مثلاً گویند مرو - یعنی مهرو -)، پس ماگوس را نزد خود چنین توجیه کرده که آن در اصل «مه گوش» بوده (یعنی نه گوش)، که مه را در سریانی یا عربی به صورت «مخ» با حاء حطی نوشته اند و همین به تدریج به صورت میخ کوش یا منج قوش تحریف شده

است که به ازهری و فیروزآبادی رسیده است. در معیار اللغة بعد از نقل اشتقاق فوق نوشته است که مُنَج (monj) در فارسی به معنای زنبور عسل است و معلوم نیست این کلمه چه ربطی با صغیرالاذنین دارد. (نک: مقاله مشکور در مجموعه ایرانشناسی، شماره ۱، ص ۹۳). اگر اساس این اشتقاق عامیانه را که در بالا شرح دادم بپذیریم باید اضافه کرد که گوماتای مغ (یا بردیای دروغی)، اگر چه به گفته هرودوت گوش نداشت، اما ظاهراً ادعای پیغمبری هم نکرده است و چنین چیزی در اسناد و مدارک موجود دیده نمی شود. زبیدی در تاج العروس بعد از نقل کلام فیروزآبادی درباره مجوس نوشته است: «به گفته شیخ و استاد من، این مجوس (کوچک گوش) غیر از زرادشت فارسی است که بعد از حضرت ابراهیم بود. مجوسیت دینی قدیمی است، و زرادشت فقط آن را تجدید کرد و آشکار ساخت و چیزهایی بدان افزود».

طبق این نظر مجوسیت آیین قدیم ایرانیان پیش از زردشت بوده که شاید با عقاید هندوان بسیار نزدیک و مشابه بوده است و زردشت در آن اصلاحاتی کرده است. این نظر تا حدی با واقعیت منطبق است، چنانکه می توان گفت اوستای متأخر حاکی از عقاید پیش از زردشت است و گائا حاکی از عقاید خود زردشت. اما آیا زردشت هم مجوس (مغ) بوده است یا نه. در گائا که نوشته خود زردشت است هیچ ذکری از مغ و مغان نشده ولی در اوستای متأخر یک بار این کلمه در ترکیب مغ آزار آمده است که به نظر می رسد در اینجا هم این کلمه اصالت ندارد و به احتمال قوی بعداً به متن یسنای ۶۵ اضافه شده است. زیرا که سیاق مطلب اقتضای چنین کلمه‌ای را ندارد. در بند ۷ یسنای مذکور سخن از دوست آزار، همسایه آزار و خانواده آزار بوده و ناگهان بین دوست و همسایه کلمه مغ اضافه شده است که ربطی به آنها ندارد.

اگر سؤال شود که در چه زمانی و چرا کلمه «مغ آزار» را به این متن اضافه کرده اند، جوابی که به نظر منوجه می رسد این است که این کار احتمالاً در عصر هخامنشیان و به احتمال قوی در زمان اردشیر دوم هخامنشی صورت گرفته است. زیرا که بعد از واقعه گوماتای مغ (یا بردیای دروغی) به گفته هرودوت پارسیان همه ساله به یادبود کشته شدن این مغ جشن مغکشان (به یونانی magofania) بر پا می کردند (تاریخ هرودوت، کتاب سوم، بند ۷۹). از کتیبه‌های هخامنشیان چنین بر می آید که تا زمان اردشیر دوم هخامنشی (۳۷۹-۳۸۲ ق. م) فقط نام اهورمزدا در کتیبه‌ها ذکر می شده و نام هیچیک از خدایان دیگر ایرانی که در اوستای متأخر آمده است - در آنها دیده نمی شود.

اما اردشیر دوم ستایش آنهایتا - خدای آب - را هم در کتیبه خود آورده است و این نشان می‌دهد که احتمالاً تا زمان او دین اصلی زردشت به صورتی که در گائا آمده است بین شاهان هخامنشی و مردم پارس رایج بوده که جز اهورمزدا خدای دیگری را نمی‌پرستیدند ولی مغها به تدریج در پارس و شاهان هخامنشی نفوذ کردند و اولین بار توانستند اردشیر دوم را ناهیدپرست کنند که یکی از مذاهب متعدد پیش از زردشت بوده و از اینجا اوستای متأخر را رواج دادند و به تدریج کاری کردند که گائا در ادیان مجوسی پیش از زردشت حل شد و مغان نام اهورمزدا را به نیایش‌های خود در اوستای متأخر افزودند تا دل زردشتیان واقعی پیروز زردشت را به دست آورند. مغان با این موفقیت چشمگیر که به دست آوردند لازم بود که رسم مغکشان را هم که هنوز طبق سنت بعد از داریوش برپا داشته می‌شد از بین ببرند و لذا آن را در یسنای ۶۵ در جایی که از آب و خدای آب یعنی آنهایتا ستایش می‌شود و از او کمک خواسته می‌شود افزودند، اما به قدری ناشیانه که اکنون بتوان آن را کشف کرد. ظاهراً این جعل و آیه‌سازی به نفع آنها تمام شد و مغ‌کشی از بین رفت و حتی مغها قدرت از دست رفته را در دستگاه سلطنتی دوباره به دست آوردند که تا آخر زمان ساسانیان ادامه یافت (برای توضیح بیشتر نگاه کنید به مقاله اینجانب در مجلهٔ معارف شمارهٔ ۲ و ۳، دورهٔ دهم (اسفند ۷۲)، ص ۱۵۳ تحت عنوان «آثار مکاشفه‌ای»).

۹. تحول معنوی مغ و مجوس

واژهٔ مجوس که از عربی به فارسی وارد شده است در هر دو زبان به معنای زردشتی و پیرو آیین زردشت به کار می‌رود که به آنها گبر نیز گفته می‌شود و امروزه خودشان نام «مهدین» را برای خود برگزیده‌اند و دیگر معنای قدیم آن که به طبقهٔ روحانی اطلاق می‌شد فراموش شده است. همچنین کلمهٔ مغ در فارسی دری به زردشتی به معنای اعم اطلاق می‌شده است و نه به روحانیان زردشتی، در صورتی که در فارسی میانه بدین معنا به کار رفته است. کریستنسن دانمارکی در کتاب ایران در زمان ساسانیان (ترجمهٔ رشید یاسمی) نوشته است که مغان پایین‌ترین و متعددترین افراد طبقهٔ روحانیون بودند و بعد از صنف مغان، موبدان و هیربدان و اصناف دیگر روحانی بودند (چاپ هشتم، ص ۱۵۱). ظاهراً این معنا تا مدتی بعد از اسلام هم رایج بوده و به تدریج به کل افراد زردشتی تعمیم یافته است. در اشعار فارسی کلمهٔ مغ معمولاً به شراب‌فروشان و صاحبان میکده اطلاق می‌شده است.

زیرا که در کشورهای اسلامی معمولاً خود مسلمانان شراب نمی‌انداختند و اگر هم می‌انداختند نمی‌فروختند و لذا مسلمانانی که می‌خواستند باده بنوشند آن را از اقلیت‌های دینی (یهود-مسیحی و زردشتی) می‌خریدند و آنها گاهی در خانه خود از باده‌گساران پذیرایی می‌کردند و می‌کده معمولاً به این گونه خانه‌ها اطلاق می‌شد و مغبچه به کارگران جوان این می‌کده‌ها گفته می‌شد. میرزا قشمشم اصفهانی در اشاره به خانه ملا پنہاس یهودی در محله جوباره اصفهان که حدود صد سال پیش میخانه شده بود و رندان شبها در آنجا اجتماع می‌کردند و گاهی با هم به منازعه بر می‌خاستند می‌گوید:

ای عزیزان یاز در جوباره جنگ انداختم در میان خانه پنہاس سنگ انداختم

خلاصه آنکه مغ به زردشتیان می‌فروش یا شاید به طور کلی به هر می‌فروش اطلاق می‌شد و به معنای اصلی آن توجهی نمی‌شد. مثلاً در این ابیات:

مغان که دانه انگور آب می‌سازند ستاره می‌شکنند آفتاب می‌سازند

*

مگر گشایش حافظ درین خرابی بود که قسمت از لزش در می‌مغان انداخت

*

در خاتمه ننگجد اسرار عشق و مستی جام می‌مغانه هم با مغان توان زد

*

مشو فریفته رنگ و بو قدح درکش که زنگ عم زدلت جز می‌مغان نبرد

البته گاهی در اشعار تلمیحی به آیین مغان می‌شد، چنانکه در این بیت حافظ:

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند که آتشی که نبرد همیشه در دل ماست

که اشاره به آتش پرستی مغان زردشتی دارد و در اینجا مغ به معنای مطلق زردشتی است. گاهی نیز در اشعار مغ را به معنای مطلق کافر یا پیشوایان دینی بت پرستان و کفار به کار برده‌اند. مثلاً در این بیت سعدی (ص ۴۱۸، کلیات چاپ امیرکبیر):

مغان که خدمت بت می‌کنند در فرخار ندیده‌اند مگر دلبران بت‌رو را

یا در بوستان درباره بتی که در سومات دیده است می‌گوید (ص ۳۷۴ همان):

مغی را که با من سروکار بود نکوگوی و هم‌حجره و یار بود
 به نرمی پیرسیدم ای برهمن عجب دارم از کار این بقعه من

که مغ را با برهمن یکی گرفته است، که شاید حاکی از آن باشد که سعدی معنای مغ را درست نمی‌دانسته است یا آن را به معنای مطلق روحانیان بت پرست می‌دانسته است (نک: مزدیسنا و ادب پارسی، ج ۲، ص ۲۳۱ به بعد).

در اشعار عرفانی و به ویژه در اشعار حافظ، کلمات مغ، مغبچه، پیر مغان و دیر مغان به کنایه برای معانی عرفانی به طور نمادین به کار رفته است و این تصعید معنا (sublimation) ربطی به معنای اصلی مغ در دوره ساسانی ندارد و بیجهت برخی کوشیده‌اند تا در حافظ گرایشهای ایران پرستی و بازگشت به عرفان مغها را جستجو کنند. حافظ و هاتف و دیگران نه تنها این کلمات بلکه کلمات شراب، ساغر، بت، بتکده، میکده و تمام متعلقات آنها را به معانی لطیف و دست‌نیافتنی عرفانی ارتقا داده و به کار برده‌اند و نباید چنین پنداشت که این شاعران بت پرست، بودایی یا زردشتی بودند، چنانکه برخی چنین پنداشته‌اند. این شعرا شاید حتی معنای دقیق برخی از این کلمات را هم، چنانکه در عهد ساسانیان به کار می‌رفته است، نمی‌دانستند و اگر امروزه این معانی روشن شده است از برکت تحقیقات جدید است که در مغرب‌زمین آغاز شد.

بخش دوم - نقش مغان در ایام کهن

۱. مغها و مادها

گفتیم که هرودوت مگوها (یعنی مغها) را یکی از قبایلی شمرده است که دیوکو، پادشاه ماد، گردآورده و در تحت حکومت خود متحد ساخت. در نوشته‌های این مورخ بزرگ روزگار کهن قرائنی هست که نشان می‌دهد دیوکو و سایر پادشاهان ماد، که از نسل او بودند، همه از همین قبیله مغها بودند. این قرائن به شرح زیر است:

الف - به نوشته هرودوت، دیوکو برای پذیرفتن سلطنت شرایطی تعیین کرد، که یکی از آنها این بود که برایش قصری مجلل بسازند. لذا، طبق دستور او، در محلی که اکنون شهر همدان واقع است قصری ساختند و در پیرامون آن شهری بنا کردند به صورت هفت دژ تودرتو. و نام این شهر را هگمتانه / Hagmatāna / گذاشتند (که به یونانی به صورت Agbatana و در لاتینی به صورت

Ecbatana یعنی اکباتان درآمده است). این کلمه در زبان مادها به معنای همایش و تجمع است و همین کلمه امروز میدل به همدان شده است.

گرچه همایش در اینجا ممکن است به معنای محلّ تجمع سپاهیان (پادگان) باشد، اما شاید به احتمال قوی انتخاب این نام جنبه مذهبی داشته و به تجمع مغان برای مراسم دینی اشارت داشته است چنانکه معابد یهود را کنیسه یا کنشت (از عبری kəneset به معنای اجتماع) می‌نامند که در انگلیسی synagogue و congregation ترجمه شده است به همین معنای تجمع و اجتماع و کلمه کلیسا (در انگلیسی ecclesia) از اصل یونانی آمده به معنای تجمع و همایش یا فراخوانی برای تجمع و در اسلام نیز جمعه و جماعت و جامع به همایش مذهبی برای عبادت باز می‌گردد و لذا شاید هگمتانه مرکز همایش مغان بوده است، چیزی شبیه به مکه در زمان حجّ برای مسلمین و البته چون اکنون دیوکو پادشاه مغان، در آنجا اقامت دارد سپاهیان مغ و غیرمغ هم در آنجا تجمع داشته‌اند.

هرودوت به تفصیل از جلال و شکوه این هفت قلعه متداخل سخن می‌گوید (بند ۹۸ از کتاب اول) بدین شرح که هر قلعه به صورت حصاری مدور بود که بر بالای تپه‌ای ساخته شده بود و قلعه‌ها از بیرون به درون هر کدام به اندازه ارتفاع کنگره‌هایشان بلندتر از دیگری بودند چنانکه از بیرون کنگره‌های هفت دژ پیدا بود. این کنگره‌ها هر کدام به رنگی بود، چنانکه از رنگ آنها هر قلعه متمایز می‌شد. آنکه در بیرون همه بود یعنی کنگره‌های حصار که بر گرد تمام شهر کشیده شده بود پی‌رنگ بود و محیط آن برابر بود با محیط شهر آتن (یعنی حدود ۱۴ کیلومتر). کنگره‌های حصار دوم از بیرون سفید و سومین سیاه و چهارمین ارغوانی و پنجمین آبی و ششمین نقره‌آگین (روکش شده با ورقه‌های نقره) و هفتمین زراندود (پوشیده از ورقه طلا) بود. شاید داستان ساختن قلاع هفت پیکر در خمسة نظامی خاطرهای از این دژهای مادی را زنده می‌کرد.

از این شرح پیداست که دیوکو، تحت تأثیر ستاره‌شناسان بابلی (که شاید همان مغان بودند)، عدد هفت را که نشانه هفت سیاره است انتخاب کرده بود و رنگهای کنگره‌ها نیز شاید با منسوبات کواکب نسبت داشته است چنانکه منجمین هر سیاره را به رنگی نسبت می‌دهند (نک: کتب احکام نجوم و از جمله التفهیم بیرونی، ص ۳۶۷-۳۶۸).

بدین ترتیب می‌توان گفت که باروی هفتم که مطلقاً بوده است به خورشید منسوب بوده (طلا منسوب به شمس است) و باروی ششم به زهره و پنجمین به عطارد و چهارمین به ماه و سومین به زحل

و دومین به مشتری و آخری به مریخ منتسب بوده است.

و نیز ممکن است این رنگها به طبقات مختلف مردم نیز مرتبط بوده است چنانکه هر سیاره به طبقه‌ای منسوب است و در این صورت در باروی سوم پهلوانان و بردگان اقامت داشته‌اند که ستاره آنها زحل است و در باروی هفتم سپاهیان، سواران (شوالیه‌ها) و سرهنگان مقیم بودند که ستاره آنها مریخ است و در باروی دوم زنان، نوازندگان و مطربان سکونت کرده بودند که ستاره آنها زهره است و قس علی ذلک (نک: التفهیم، ص ۳۸۷).

اگر این استنباطات درست باشد، نشانه‌ای خواهد بود از وسعت اطلاعات دیوکو در علم احکام نجوم که میان منجبان و کاهنان بابل رایج بوده است. در قرآن هم قصه هاروت و ماروت و تعلیم جادوگری به وسیله آنها به شهر بابل منسوب شده است (نک: سوره بقره، آیه ۱۰۲). کاهنان بابل به احتمال قوی همان مغها بودند که نه تنها در بابل، بلکه در سراسر کشورها و سرزمینهای تابع بابل و از جمله در فلسطین (نک: بندهای ۲ و ۳ بالا)، ماد، پارس و عیلام به کار پیشگویی، معبری، فالگیری، سحر و جادوگری و اشاعه علم احکام نجوم اشتغال داشتند. و از همین جا ماگوسها (یعنی مغها) به یونان هم رفتند که به همین دلیل کلمه ماگوس به معنای فالگیر و غیبگو و جادوگر در یونانی هلنیستی به کار رفته است. از کتاب «خطابه‌های سیبولاه» (Sibylline Oracles) برمی آید که یکی از ده کاهنه معروف (که سیبولا نامیده می‌شدند) ایرانی بوده و گرایش مغانه داشته و عده‌ای مغ ایرانی برای او به یونانی شعر می‌سرودند و او آنها را به عنوان خطابه پیشگویی و غیبگویی برای مردم می‌خواند. (نک، مجله معارف، شماره ۲ و ۳، دوره دهم، ص ۱۳۲ و ۱۳۷-۱۳۸ از مقاله اینجانب تحت عنوان «آثار مکاشفه‌ای»).

ب- دیوکو، بنا به گفته هرودوت، بعد از استقرار در قصر مجلل خود در دژ میانی هگمتانه، مقررات سختی برای ملاقات خویش وضع کرد که شاید تا آن زمان برای پادشاهان و سرداران بی سابقه بود، ولی برای روحانیان که همیشه در هاله‌ای از تقدس و ابهام به سر می‌بردند عادی به نظر می‌رسید. کسی حق نداشت بی اجازه قبلی به خدمت شاه برسد، در حضور او نیز نمی‌بایست لب به خنده بگشاید یا خدو بر زمین افکند و کسی نمی‌بایست مستقیماً عریضه‌ای به شاه تقدیم کند، بلکه می‌بایست به وسیله پیام‌آوران خاص شاه نامه‌ها و عریضه‌های خود را بفرستد. این تشریفات به گفته هرودوت برای رعایت امنیت شاه و جلوگیری از اقدامات حسودان و بدخواهان بود.

اگر شرح فوق با قضیه بردیای دروغی که هرودوت خود به تفصیل شرح داده است مقایسه شود مشابهت زیادی بین اعمال دیوکو و بردیای دروغی دیده می‌شود. هر دو مقررات سختی برای ملاقات خود وضع کرده بودند. بردیای دروغی در تمام مدتی که به کمک برادرش سلطنت را غصب کرده بود اجازه نداد هیچیک از نجبای پارسی به حضور او بروند و حتی میان زنان حرمسرا هم تفرقه انداخته بود تا نتوانند یکدیگر را ببینند و در کار شاه دروغی بحث و تشکیک کنند. بردیای دروغی به تصریح هرودوت و داریوش (در بیستون) مغ و از مادها بوده است (نک: تاریخ هرودوت، کتاب اول، بند ۱۲۰).

ج- هرودوت در شرح حال آستواگس (آستیاگ)، پادشاه ماد، که پدر بزرگ کوروش بود می‌نویسد (همانجا): وی درباره سرنوشت کورش با مغان مشورت می‌کند و نظر آنان را می‌خواهد و چون مغان نظر خود را ابراز می‌کنند می‌گوید: «من هم درست همین عقیده شما را داشتم» که نشان می‌دهد که این پادشاه هم با مغان دارای بینش یکسانی بود.

همچنین هرودوت (کتاب اول، بند ۱۰۷) شرح می‌دهد که استواگس، شاه ماد که از اعقاب دیوکو بود، خوابی دیده بود و تعبیر آن را از مغانی که معبر بودند خواست. آنها وی را از خطری که از جانب نسل دخترش ماندانا متوجه حکومت او بود آگاه و تحذیر کردند و به همین دلیل وی دخترش را به نجبای مادی شوهر نداد، بلکه به یک پارسی سلیم النفس از نجبای پارسی به نام کمبوجیه داد که کورش از وی پدید آمد. از این سخن معلوم است که برخی مغان معبر بودند یعنی مغان هم در حرفه‌های خود تخصص ایجاد کرده بودند برخی معبر، برخی غیبگو، برخی فالگیر و امثال آنها بودند. خلاصه آنکه مغها طایفه‌ای از مادها بودند که پیش از تشکیل سلسله سلطنتی ماد از اقوام بابل و آشور و تبعه آن حکومتها محسوب می‌شدند و آنها ظاهراً استعداد خاصی در کارهای ماورای طبیعی و فراگیری علوم غریبه و خفیه چون معبری، فالگیری، منجمی، طالع بینی، جادوگری و امثال آنها داشتند و لذا در سرتاسر قلمرو آن دولتها که شامل ماد و پارسی هم می‌شد پراکنده بودند و بدین کارها اشتغال داشتند. شاید وضعی مشابه کولیان امروز داشتند که در همه جای عالم پراکنده‌اند و بسیاری از آنها به کارهایی از همین قبیل می‌پردازند. این است که کلمه ماگوس در یونانی (که از فارسی باستان گرفته شده بود) در نوشته‌های سوفوکل (Sophocles) و اورپید (Euripides)، شعرای معروف یونانی قرن پنجم ق م و نویسندگان دیگر آن زمان به معنای حقه‌باز و شیاد هم به کار رفته و در آثار

سیسرون رومی به معنای مغ و مؤید و جادوگر آمده و اکنون هم در زبان فرانسه mage به همین معانی است. (نک: به قاموس یونانی به انگلیسی لیدل و اسکات، ص ۴۸۳، و فرهنگهای لاتینی و فرانسه). و مغان مذکور در انجیل متی هم احتمالاً از همین گروه بوده‌اند.

۲. مغان در دوره هخامنشی

الف- مشهورترین واقعه در دوره هخامنشی در مورد مغان واقعه غصب حکومت پارسها به دست یک مغ مادی است که داریوش او را در کتیبه بیستون گوماته (gaumata) نامیده و او به گفته هرودوت خود را بردبا معرفی کرده است. داستان او را هم داریوش به تفصیل در کتیبه بیستون و هم هرودوت در تاریخ خود آورده‌اند و این دو روایت با هم تفاوت‌های مهمی دارند که در اینجا مجال بحث آنها نیست (نک: کتاب اولمستد). از اینکه گوماته در ماد یا داریوش درگیر می‌شود و از اینکه داریوش درباره شورش او فقط نام پارس و ماد را ذکر می‌کند بدون اینکه از سایر نقاط امپراتوری خود به تخصیص نام ببرد (بلکه آنها را به طور کلی «استانهای دیگر» می‌نامد) معلوم می‌شود که این مغ بیشتر بر قبیله خود در ماد تکیه داشته است، یعنی به قبیله مغان.

ب- داریوش می‌نویسد که، پس از آنکه سلطنت را از گوماته بازپس گرفت، دوباره اساس سلطنت را بر جای پیشین خود باز نهاد و پرستشگاههایی (āyadana) را که گوماته مغ خراب کرده بود دوباره ساخت و چراگاهها، گله‌ها و بردگان خانگی و خانه‌هایی را که مغ مذکور از مردم گرفته بود بدانان بازپس داد. از این عبارت چنین بر می‌آید که کار گوماته به احتمال زیاد جنبه مذهبی و دینی هم داشته است و معابدی را که گوماته خراب کرده بود به اقرب احتمال معابدی بوده که در آنها فقط اهورمزدا پرستیده می‌شد و مغان پیرو آیین‌های پیش از زردشت مثل مهرپرستی و ناهیدپرستی و جز آنها بودند، در حالی که احتمالاً هخامنشیان تابع دین اصلی زردشت بودند چنانکه در گائا فقط از اهورمزدا ستایش می‌شود.

ج- هرودوت تأکید می‌کند که از کشته شدن بردبای دروغی همه اقوام و امم ناخشنود شدند بجز پارسها (کتاب سوم، بند ۶۷). و این نشان می‌دهد که آیین پارسها با آیین مغان مغایرت داشته و اقوام و امم دیگر تابع عقاید مغان بودند و فقط پارسها زردشتی واقعی بودند. همچنین از اینکه می‌گوید پارسها خشنود شدند شاید به علت این بوده که گوماته به گفته داریوش اموالی را از مردم گرفته بود که

داریوش آنها را به صاحبانش پس داد و این اموال می‌بایست عمدتاً از پارسها گرفته شده باشد، زیرا که بردیای مغ در مورد سایر اقوام عظوفت بسیار نشان می‌داد و حتی آنها را از سربازی و پرداخت مالیات تا سه سال معاف کرده بود (کتاب سوم هرودوت، بند ۶۷). این اموال ممکن است از موقوفات معابد دینی پارسها بوده که مغ مذکور آنها را مصادره کرده و شاید به مصرف معابد مغانه رسانده بود.

د-گوماته و مغان دیگر در ایالت ماد در زمان کمبوجیه و داریوش چه دینی داشتند؟ هرودوت (کتاب اول، بند ۱۴۰) دو مورد مهم از اختلاف دینی پارسها و مغان مادی را ذکر کرده است، یکی آنکه پارسها مردگان خود را با موم می‌پوشاندند و در خاک دفن می‌کردند، اما مغان جسد مرده را در محلی باز رها می‌کردند تا پرندگان یا سگها و گرگها آن را بدرند و بخورند و این همان آیینی است که در وندیداد ۶، بند ۹۳، تشریح شده و در دوره ساسانیان و بعد از آن بین زردشتیان (که تابع آیین مغان شده بودند) مرسوم بوده است، یعنی مرده‌ها را در دخمه (قبرستان بازی در سرکوها و بیابانها) رها می‌کردند. پس احتمالاً در آیین اصلی زردشت یعنی دین گائایی مرده‌ها دفن می‌شدند و در آیین مغان که در اوستای متأخر منعکس شده است آنها را طعمه پرندگان و وحوش می‌کردند.

دوم آنکه پارسها مثل مصریان از کشتن حیوانات ابا داشتند، اما مغان حیوانات بویژه حشرات و جانوران موذی را با دست خود می‌کشتند و این مطابق است با آنچه در وندیداد، فرگرد ۱۴، بندهای ۹ تا ۱۶ تشریح شده است و در کتب زردشتیان مغانی نیز ثواب این کار شرح داده شده است (مثلاً در فصل ۲۱ روایت پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، ص ۳۳).

از آنچه گفته شد این نکته تأیید می‌شود که دین پارسها با دین مغان فرق داشته و احتمالاً پارسها تابع دین اصلی زردشت بودند که در گائاهای منعکس شده است، یعنی فقط اهورمزدا را می‌پرستیدند و به خدایان گوناگون مذکور در اوستای متأخر اعتقاد نداشتند و بسیاری از رسوم مغان را از قبیل تهیه کردن و آشامیدن شیره هوم طبق گفته زردشت حرام می‌دانستند. اما مغان مذاهب پیش از زردشت را حفظ کرده بودند که شامل فرقه‌های گوناگونی چون ناهیدپرستی، مهرپرستی، زروان پرستی و امثال آنها بود که مغان در برابر همه با تسامح عمل می‌کردند و همه را قبول داشتند و هر کدام در یکی از معابد به اجرای مراسم مخصوص آن محل مشغول بودند و فقط پارسها بودند که به آنها امکان نفوذ ن داده بودند و خود را از آیین مغان دور نگه داشته بودند. مغان یک بار به هنگام غیبت کمبوجیه به ریاست گوماته سعی کردند بر پارس چیره شوند و آیین خود را رایج کنند که با دخالت

داریوش شکست خوردند و تا مدتی سرکوب شدند، اما چون در همهٔ استانهای ایران نفوذ داشتند دوباره به تدریج جای خود را باز یافتند تا در زمان اردشیر دوم هخامنشی دربار را هم با خود موافق کردند و این ملغمهٔ هفت جوش اوستا که هم شامل گائای زردشت است و هم شامل کتابهای مذاهب پیش از زردشت (که زردشت آنها را برانداخته بود) احتمالاً در همین زمان جمع آوری شده است، مغان خود را از پارسها بالاتر می دانستند و اصولاً مادها را از نظر حسَب و شرافت برتر از پارسها می شمردند (هرودوت، کتاب اول، بند ۱۲۹).

هـ- حدس من بر آن است که از زمان داریوش دوم هخامنشی (۳۷۹-۳۸۳ ق م) مغان نه تنها دین خود را بر پارسها تحمیل کردند و آیین اصلی زردشت را در مذاهب خود حل کردند، بلکه با نفوذ در دستگاه سلطنت توانستند مناصب حسّاسی به دست آورند و یکی از مهمترین سنگرهایی که فتح کردند سنگر دبیری و منشیگری حکومتی بود که قبلاً در دست آرامیان و عیلامیان بود. مغان در دستگاه کاتبان آرامی نفوذ کردند و کتابت را از آنها آموختند و سپس آنها را به تدریج و با حيله از میدان به در کردند و خود کلیّهٔ امور کتابت و منشیگری را به عهده گرفتند و چون زبان اصلی آنها آرامی نبود، می بینیم که نوشته های آرامی بعد از این دوره پر از اغلاط صرفی و نحوی و لغوی و املائی است و آنها حتی کاتبان عیلامی سنگنبشته ها را شاید از میدان به در کردند زیرا که نوشته های فارسی باستان هم که به خط میخی در این زمان نوشته شده است دارای اغلاط فراوانی است.

و- پیدایش خطوط پهلوی و سغدی و امثال آنها ظاهراً از همین زمان یعنی از اواخر دورهٔ هخامنشی آغاز شده است، مغان که زبان آرامی را درست نمی دانستند به تدریج کلمات فارسی را جانشین کلمات آرامی کردند تا به آنجا که در طول زمان خط پارتی و خط پارسی میانه و خط سغدی با حروف آرامی و با حفظ کلمات بسیاری از زبان اصلی آرامی پیدا شد. این کلمات آرامی که در این خطها ثابت ماند به نام هزوارش خوانده شده است. مغان مخصوصاً این خط مشکل و معّایی را حفظ کردند تا سیادت و سلطهٔ خود را بر حکومتها حفظ کنند. برای آنها شاید آسان بود که بعد از غلبهٔ یونانیان بر ایران و حکومت سلوکیها و پارتهای طرفدار یونان (فیلوهلن) از خط یونانی که در همه جای ایران رواج یافته بود استفاده کنند و فارسی و پارتی و سغدی و سایر لهجه ها و زبانها را به همین خط بنویسند چنانکه بودائیان مشرق ایران زبان بلخی قدیم را به خط یونانی نوشته اند که کتیبه های آن باقی مانده است. مغان نیز اگر این کار را کرده بودند کمک بسیار گرانبهایی به فرهنگ و

تمدن ایران کرده بودند و امروزه ما از سوابق درخشان کتب آن زمان استفاده می‌کردیم، اما آنها ترجیح دادند که همان خط بغرنج مشکل را حفظ کنند تا هر کسی نتواند آن را فراگیرد و به تدریج این حرفه را خاص خود کردند، به نحوی که در زمان ساسانیان دیگر به هیچکس اجازه داده نمی‌شد که خط بیاموزد و علم فراگیرد، مگر به مغان و خانواده آنان (نک: آخر نامه تنسر و نیز داستان شاهنامه در مورد کفشگری که حاضر شد مخارج جنگ با روم را کلاً بپردازد به شرط آنکه پسرش حق آموختن علم را پیدا کند و انوشیروان نپذیرفت، چنانکه در شاهنامه چاپ مسکو، ج ۸، ص ۲۹۷ آمده است).

ز- ظاهراً نظام طبقاتی (کاست castes) را هم به نظر اینجانب مغان در همان دوره هخامنشی تثبیت کردند و جامعه را به سه یا چهار طبقه تقسیم کردند که مغان در رأس هرم آن قرار گرفتند. مورخان یونانی معاصر هخامنشیان از این طبقات نام برده‌اند که ظاهراً از بقایای سنتهای ایرانی کهن پیش از زردشت بوده که بین مغان باقی مانده بود و زردشت با آن مبارزه کرده بود. مغان حتی در بابل هم این نظام طبقاتی را رایج کرده بودند چنانکه در بند ۲ اشاره شد و نیز در عصر مادها بدان عمل می‌کردند چنانکه دیوکو سرسلسله مادها ظاهراً قلاع همدان را در هفت طبقه برای هفت گروه اجتماعی ساخته بود.

هخامنشیان که پیرو زردشت بودند این نظام طبقاتی را نداشتند و با مساهلت و آزادمنشی با مردم رفتار می‌کردند و حتی معابد کفار را در سرزمینهای مفتوحه خراب نمی‌کردند و به همه مذاهب آزادی داده بودند و میان شهروندان تبعیض روا نمی‌داشتند. مغان بودند که دوباره این رسم پیچیده و ناخردانه را در قلمرو حکومت هخامنشی و از آن پس در حکومتهای ملوک الطوائفی و سپس در حکومت ساسانی با وسعت و شدت تمامتر رایج کردند تا آنکه به برکت اسلام ریشه آن کنده شد.

۱۱. مغان در دوره ساسانیان

ما از چگونگی اوضاع اجتماعی و دینی مردم در دوره اشکانی چندان اطلاعی نداریم و ظاهراً چنان پیداست که اشکانیان تحت تأثیر افکار و عقاید یونانیان و فرهنگ و تمدن یونانی درباره مذهب سختگیری نمی‌کردند و خود چندان پای‌بند عقاید زردشتی و معنی نبودند و از آن گذشته حکومت پارتها نوعی ملوک الطوائفی بود که هر شهر یا استانی برای خود فرمانروا یا شاهی داشت که امور داخلی خود را اداره می‌کرد و شاهان اشکانی فقط به گرفتن مالیات و حفظ مرزها و امور بین‌المللی قانع بودند و چندان دخالتی در کار ملوک الطوائف نمی‌کردند. این امر احتمالاً باعث شده بود که مغان از

وحدت و یک‌پارچگی که داشتند دور بمانند و به معابد متفرق و کوچک خود قناعت کنند و شاید بیشتر در همان ولایت پارس مانده بودند و در نقاط دیگر نفوذ کمتری داشتند. در این زمان گویا مغان به عنوان یکی از قبایل ماد دیگر وجود نداشتند یا معنای خود را از دست داده بودند و بدل شده بودند به طبقه‌ای خاص که به امور مذهبی رسیدگی می‌کردند یعنی طبقه روحانیون. آنها به تدریج شرایع سخت و طاقت‌فرسایی را برای عوام وضع کردند، چندانکه همه کس قادر نبود خود وظایف دینی خود را انجام دهد و حتی می‌بایست مغ یا موبدی به او کمک کند (مؤید رئیس مغان در هر محلی بود که زیر نظر او عده‌ای مغ ایفای وظیفه می‌کردند). از جمله کارهای سخت تهیه شیرۀ هوم بود که می‌بایست با خواندن اوراد و ادعیه بسیار و با تشریفات خسته‌کننده‌ای انجام گیرد که مغان وقت کافی برای اجرای آن داشتند ولی مردم عادی نداشتند. زردشت شدیداً با این سنت مبارزه کرده بود، چنانکه در گائا آمده است. اما مغان هم گائا را حفظ کردند و هم تمام سنتهای مغایر با آن را که از آن جمله بود همین تهیه و ستایش هوم. کتاب وندیداد که از بخشهای مهم اوستاست (بجز دو بخش اول آن یعنی فرگردهای اول و دوم) حاوی مسائل عبادی بسیار دشواری است از قبیل تطهیر آب و زمین و تطهیر از مرده‌ها و زن حائض و زن نفساء که به جای آوردن آنها برای مردم عامی و عادی دشوار بود. این شرایع فقهی برای آن وضع شده بود تا سلطه مغان بر مردم استوار شود و کسی نتواند از زیر یوغ آنها خارج شود.

می‌گویند ساسان جدّ ساسانیان یکی از همین مغان بوده است که در پارس در معبدی ریاست داشته است و هنگامی که اردشیر بابکان ظهور کرد و حکومت را از اشکانیان گرفت و خود حکومتی مقتدر فراگیر در ایران تشکیل داد و ملوک الطوائف را برانداخت به علت همان سوابق مذهبی که اجدادش در پارس داشتند به مغان توجه بسیار کرد و آنها را به مقامات حساس گماشت. در دوره ساسانیان، مغان به طبقه ممتازی بدل شدند که تمام امور فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و مذهبی را قبضه کردند: قضاوت، اجرای مراسم ازدواج، اجرای تشریفات مشکل مذهبی چون انواع نمازها و دعاها و موعظه و بند و اندرز مؤمنان و حتی کارهایی از قبیل تعبیر خواب، فالگیری، ستاره‌شناسی، تنجیم، رمالی، استخاره و انواع امور خرافی کلاً در دست آنها بود. حتی در کار پزشکی و جراحی (کارد پزشکی) هم مداخله می‌کردند و نیز علی‌رغم آنکه در فرگرد اول وندیداد جادوگری تحریم شده است امور جادو و سحر و طلسمات به عهده آنها بود، به طوری که حتی خط مخصوصی برای این کارها

داشته‌اند که به نام «ویش دبیره» خوانده می‌شده است (نک: الفهرست ابن ندیم، چاپ نخجود، ص ۱۵ عربی و ص ۲۲ ترجمه فارسی آن). مغان حتی بر شاهان نیز سلطه پیدا کردند، گرچه اسماً شاه رئیس آیین زردشتی بود. کر تیر (یا کردیر) مؤبد تا آنجا قدرت یافته بود که در کنار کتیبه‌های شاهان ساسانی کتیبه‌هایی از خود می‌نوشت (برای توضیح بیشتر به کتاب ایران در زمان ساسانیان مراجعه شود).

مغان به سبب قبضه کردن تمام امور حکومتی (بجز امور لشکری و سپاهی) و امور مذهبی تبدیل به طبقه بسیار ثروتمندی شده بودند. آنها مثلاً در آذربایجان اراضی و املاک بسیار داشتند چنانکه دشت مغان هنوز یادآور آن زمان است. آنها یکی از مهمترین عوامل فلاکت و بدبختی مردم در دوره ساسانی بودند، چنانکه در فتح ایران به دست مسلمانان مردم با دل و جان آیین جدید را پذیرفتند و قبل از آن هم آیین زردشتی در مقابل ادیان دیگر ناتوان بود و قدرت نفوذ و تبلیغ در میان ملل دیگر را نداشت.

مغان در برابر دین بی‌منطقی چون مانوی نتوانستند مقاومت کنند، به طوری که علی‌رغم سختگیری و کشتار مانویان، آنها نه تنها در ایران بلکه به تمام سرزمین‌های متمدن آن عصر از چین گرفته تا روم نفوذ کردند. مغان در برابر مزدکیان هم که عقاید غیر قابل اجرایی داشتند تاب مقاومت نیاوردند و متوسل به سرکوب و کشتار فجیع آنها شدند، زیرا منطقی نداشتند که بتوانند مردم را از این مذاهب انحرافی دور کنند. مسیحیت هم علی‌رغم سرکوب شدیدی که پیروانش در ایران متحمل می‌شدند در همه جای ایران نفوذ کرد و حتی بودائی‌ان و هندوان هم در شرق ایران نتوانستند پیشرفت قابل ملاحظه‌ای کنند.

آیین زردشتی نه تنها نتوانست در خود ایران مردم را پای بند کند، بلکه در خارج از ایران هم هیچ نفوذی و پیروانی نیافت، در حالی که بت پرستان هندو و چینی و بودائی و شینتو تمام آسیای خاوری را گرفتند. این بر اثر بی‌همتی و سخت‌گیری مغان بود که آیینی پیچیده و پر از مراسم و عبادات بهبوده را به مردم تحمیل کرده بود و تنها مزیتی که داشت مقداری پند و اندرز خشک بود که در پندنامه‌های متعددی باقی مانده است و خود مغان هم آنها را اجرائی کردند. جز این هیچ چیز از معارف مغانه باقی نمانده است. حتی همین اوستارها هم که کتاب دینی آنها بود در اواخر دوره ساسانی نمی‌فهمیدند چنانکه از زندها یعنی از تفاسیر آنها به پهلوی معلوم است که درک درستی از آن نداشتند و اگر علمای زیان‌شناس و دین‌شناس جدید پرده از روی این کتاب یعنی اوستا برنگرفته بودند مغان امروزی هم هیچ از آیین خود نمی‌دانستند بجز مقداری اوراد بی‌معنی خشک که زمزمه می‌کردند. خلاصه آنکه مغان از آیین زردشت دینی ساختند که هیچ جاذبه‌ای برای رواج در بین مردم دیگر و بقا در داخل ایران نداشت.

۱۲. علوم و معارف مغان در عهد ساسانی

از آثار فرهنگی باقی مانده از دوران پیش از اسلام ما چیز مهمی در دست نداریم. مغان در واقع، بر اثر انحصارجویی، از پیشرفت فرهنگی مردم به شدت جلوگیری کرده بودند. آنچه به عنوان علوم و معارف پیش از اسلام ذکر می شود در حقیقت مربوط به مغان نیست. خلاصه دلائل این امر به شرح زیر است:

الف- مغان، بر اثر منحصر کردن سواد و علم به خود، توده مردم را از هرگونه دانش و کتابخوانی محروم کرده بودند و آنها جز مشتی افسانه و اساطیر و اشعار عامیانه چیزی نداشتند. اما مغها هم خود به پیشرفت دانش و فن کمکی نکردند و حتی کتابهای دینی خود را تکثیر نکردند و از روی آنها نسخه های متعدد نوشتند. حداکثر در هر آتشکده یک جلد اوستا بوده است که این راه من شک دارم و گمان می کنم که مغان آیات اوستا را از حفظ می خواندند، زیرا که تاکنون یک سطر از کتاب اوستا در کاوشهای باستان شناسی پیدا نشده است، نه کتابی از زیر خاک بیرون آمده و نه در سنگ نبشته ها چیزی نوشته اند. حتی کرتیر، بزرگترین روحانی عصر ساسانی که مؤیدی مقتدر بود و چهار کتیبه از خود باقی گذاشته است در این کتیبه ها کوچکترین اشاره به اوستا یا یکی از آیات و بندهای آن نکرده است و جز مشتی لاف زنی از قدرت خود و جمع آوری موقوفات و ساختن آتشکده هیچ حرف باارزشی نداشته است که بگوید. اگر مغان از کتب دینی خود نسخه های زیادی نوشته بودند لاقلاً قسمتی از آنها به دست می آمد. اوستای موجود هم به خط دین دبیره است که ظاهراً در اواخر دوره ساسانی یا شاید بعد از آن اختراع شده است و قبل از آن مغان دست به چنین کاری نمی زدند. از خط دین دبیره هم تاکنون یک سطر از زیر خاک بیرون نیامده است. پس کجاست این دانش مغان؟

ب- از علومی که به ایرانیان نسبت می دهند علم نجوم است که فراگرفتن آن مستلزم دانستن حساب و هندسه و ریاضیات بوده است. ما نه تنها هیچ کتاب ریاضی از پیش از اسلام در دست نداریم، بلکه اثری از آنها از زیر خاک یا از کاوشهای باستان شناسی به دست نیامده است. از زیج شاهی که به شاهان پیش از اسلام نسبت داده می شود نیز ما اطلاع درستی نداریم و حتی تقویمی که مغان در دوره ساسانی درست کرده بودند بسیار مغشوش و مبهم است. سال ۳۶۵ شبانه روز است که در ۱۲ ماه سی روزه و یک دوره پنج روزه به نام خمسة مسترکه یا پنجه دزدیده قسمت شده است که

یک ربع روز تقریباً کمتر از زمان واقعی سال است (یعنی حدود شش ساعت) و در نتیجه هر چهار سال یک روز جلو می‌افتد. مبدأ تقویم از جلوس پادشاهان است که دائم تغییر می‌کند و مثلاً در اواخر دوره ساسانی که شاهان به سرعت عوض می‌شدند اصلاً مبنای تقویم بی‌معنا بود و همین تقویم یزدگردی هم که آخرین آنهاست خود دو روایت مختلف و دو سنت متفاوت دارد. اشخاص متعصب، مانند ذبیح بهروز (نک: تقویم و تاریخ نوشته‌اش او را) چنان از نجوم و تقویم ایرانیان سخن می‌گویند که گویی اصلاً ایرانیان بنیانگذار تقویم بوده‌اند اما جز حدس و گمان هیچ سندی ندارند که ارائه کنند.

ج- در مورد پزشکی هیچ اثر برجسته و نمایانی از ایرانیان نیست و آنچه درباره آن نوشته‌اند مربوط به مغها نمی‌شود بلکه به مسیحیان جندی‌شاپور و تیسفون مرتبط است. اطلاعات مغان در زمینه طب با خرافات و اوهام و سحر و جادو قرین است. دروندیداد به تفصیل تمام شرح می‌دهد که اگر طبیبی با کارد به کار معالجه بپردازد (یعنی بخواهد جراحی کند) می‌تواند تا سه بار افراد غیرزردشتی را بکشد یعنی بر اثر اشتباهکاری و خطا باعث مرگ آنها شود، اما اگر بیشتر از سه بار آدم کشت، از طبابت و جراحی محروم می‌شود ولی درباره زردشتیان حتی یک بار هم اجازه ندارد که آنها را بکشد. البته این جراحها کسانی بودند در ردیف دلکهای حمام که در چند دهه پیش به کارهایی از قبیل ختنه کردن و کشیدن دندان و درآوردن دملها و قطع پای مجذوم و امثال آنها می‌پرداختند. اگر کتب تاریخ طب را که دانشمندان قدیم و جدید نوشته‌اند مطالعه کنید می‌بینید که سخن از پزشکی همه ملل عالم گفته شده است جز از طب ایرانی قدیم یعنی پیش از اسلام.

د- خط پهلوی را آن قدر سخت و مشکل کرده بودند که حتی خودشان هم نمی‌توانستند آن را بخوانند. جمال‌الدین انجو شیرازی وقتی که فرهنگ جهانگیری را می‌نوشت با پیرمردی زردشتی، و ظاهراً از مغان، برخورد می‌کند که دفتری از لغات پهلوی داشته و او آنها را گرفته در خاتمه فرهنگ خود (که به صورت بخش دوم چاپ شده است) به عنوان لغات زند و پازند نقل کرده است. جالب است که این مغان در آن زمان حتی قادر نبودند کلمه اوهرمز (یعنی هرمز یا اهورمزدا) را در کتب پهلوی بخوانند که نام خدای مهم آنهاست و می‌بینیم که آن را به صورت «انوما» خوانده‌اند (ص ۶۰۳، بخش دوم فرهنگ جهانگیری) و محمدحسین خلف تبریزی هم که همه هزوارشها را از آن فرهنگ گرفته و در برهان قاطع وارد کرده است این کلمه را یک بار دیگر تحریف کرده و «انویا» نوشته است و آن را به معنای مشتری دانسته (که معنای دیگر اوهرمز است). وقتی خط را به چنین

وضعی در آورند که حتی نام خدای خود را هم نتوانند بخوانند از آنها انتظار چه معرفتی می توان داشت؟

بعضی از متعصبین از فلسفه و عرفان زردشتیان سخن می گویند در حالی که حتی یک سطر از چنین کتابهایی باقی نمانده است و حتی نام بعضی از کتابهای مجوس که در آثار اسلامی باقی مانده است هیچکدام حاوی فلسفه و منطق و عرفان نیست و معمولاً یا افسانه و تاریخ است و یا پند و اندرز. در حالی که بسیاری از آثار یهود و مسیحیان پیش از اسلام، چه کتب دینی و چه کتب علمی و تاریخ و غیره از زیر خاک بیرون آمده است و یونانیان هم علی‌رغم حوادث زمانه تقریباً تمام آثار افلاطون و ارسطو و فلاسفه قبل و بعد از آنها را در دست دارند و هزاران کتیبه و نوشته از زیر خاک یا از آثار دیگر به دست آورده‌اند. در ایران بجز آثار دوره هخامنشی ما هیچ اثر کتبی مهمی از کاوشهای باستان‌شناسی به دست نیاورده‌ایم و حتی قسمتی از زیور داود که از زیر خاک به زبان پهلوی به دست آمده است باز مربوط به زردشتیان و مغان نمی‌شود بلکه نوشته یک یهودی یا مسیحی بوده است و آثار بسیار زیاد مانویان هم که از تورفان (طرفان) و جاهای دیگر به دست آمده و به زبانهای فارسی میانه، پارسی، سغدی، ترکی و غیره است باز هم به مغان ارتباط ندارد. کتابهای پهلوی که موجود است تقریباً همه بعد از اسلام نوشته شده است، حتی اگر برخی از آنها افسانه‌ها و اشعار مربوط به فرهنگ عامه قبل از آن زمان باشد که بعداً تدوین شده است. از دوران اشکانی و ساسانی فقط تعداد خیلی کتیبه در دست داریم. پس کجاست آن کتابهایی که برخی شعوبیان برای ایران پیش از اسلام قائلند؟

هـ- اگر مغان علم را انحصاری نکرده بودند و تمام مردم می‌توانستند سواد و علم بیاموزند اکنون کتابهای بسیاری از پیش از اسلام در دست داشتیم و لازم نبود که افسانه آتش زدن اعراب به کتابها و کتابخانه‌های ایران را اختراع کنند. معلوم نیست این افسانه را چه کسی ساخته که اولین بار این خلدون در تاریخ خود نقل کرده است. آیا اعراب خانه به خانه می‌گشتند و کتابهای مردم را پیدا می‌کردند و می‌سوزاندند؟ چنین چیزی در هیچ کتابی نیامده است. در حقیقت مغها تنبل بودند و خودشان هم هیچ کتابی ننوشتند و لذا شاید در کل ایران تعداد انگشت‌شماری کتاب مذهبی وجود داشته است که با تغییر خط و دین و از بین رفتن مغان قدیم و بیسوادی توده مردم آنها هم بی‌مصرف مانده و از بین رفته است. چرا کتابهای فارسی بعد از اسلام با آن همه حملات وحشت‌زاکه غزها، مغولان، تیمور، ترکها و اقوام دیگری چون افغانها به ایران کردند از بین نرفته و کتابهای مهم و اصلی ما

هنوز موجود است؟ دلیلش واضح است چون بعد از اسلام ممنوعیت درس خواندن نبود و بلکه آموختن ثواب داشت. این است که اگر شاهنامه در طوس و نیشابور بر اثر حمله مغول از بین می‌رفت در شیراز و کوه‌های بختیاری باقی می‌ماند. تازه کلیه کتابهای پهلوی که موجود است اگر به خط فارسی بنویسند به اندازه قانون بوعلی سینا یا شفای او هم نمی‌شود و این کتابها هم جز اساطیر و خرافات و اوهام چیزی نیست و این نتیجه کار مغها بوده است. حال گیریم که کتابها را عربها سوختند نام دانشمندان ایرانی پیش از اسلام را که نسوختند؟ کجاست نام آنها؟ چند نفر را می‌شناسید که در علم و ادب نامور باشند؟ شاید نتوانید به اندازه انگشتان دست خود اسم پیدا کنید از کسانی مانند بوذرجمهر، تنسر، کردیر، آذربادمار اسپندان و امثال آنها.

شاید تصور شود که حقیر اولین کسی است که متوجه فقدان کتب و نوشته‌های علمی در ایران پیش از اسلام شده است ولی از بررسی کتب قدیم معلوم می‌شود که این نکته را قرن‌ها پیش علمای ایرانی و مسلمان متوجه شده بودند. چنانکه محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل هنگامی که می‌خواهد درباره فلاسفه سخن بگوید نوشته است: «از جمله فلاسفه، حکمای هندند از برهمنان که اصلاً معتقد به نبوت‌انگیزی نبودند و از جمله آنها حکمای عربند که گروهی اندکند زیرا که حکمتهای آنان غالباً بدیهه‌های طبع و خاطرات اندیشه است و بسا که به نبوت هم اعتقاد ورزند و از جمله آنها حکمای رومند که بر چند گروهند یکی پیشینیان که ستونهای حکمتند و دیگری متأخران آنها که مشائیان و رواقیان‌اند و نیز فلاسفه اسلام و کسانی که حکمای عجمند، و گرنه از عجم پیش از اسلام سخنی درباره فلسفه نقل نشده است، زیرا که حکمتهای آنان همه برگرفته از نبوتها (یعنی کتب دینی) است». (ملل و نحل، با تصحیحات و تعلیقات استاد احمد فهمی محمد، چاپ دارالکتب العلمیه، ص ۳۶۸-۳۶۹ و ضمناً این قسمت در صبح الاعشى، ج ۱۳، ص ۳۰۱ نیز نقل شده است).

اما اینکه این خلدون در مقدمه کتاب تاریخ خود در فصل سیزدهم درباره علوم عقلی و انواع آن گفته است که: بدانکه بیشتر کسانی که به علوم عقلی توجه کردند از میان اقوامی که ما می‌شناسیم دو امت بزرگند در دولت پیش از اسلام و آنها فارس و رومند (یعنی یونانیها) اما فارسها (ایرانیان) مقام این علوم در نزد آنها بزرگ بوده و دامنه آن گسترده زیرا که دولت آنها وسیع بود و گفته‌اند که این علوم از ایرانیان به یونانیان رسیده است در زمانی که اسکندر دارا را کشت و بر کشور کیانیان غلبه کرد پس کتب و علوم آنان را که بی‌حصر و اندازه بود به دست آورد و چون زمین فارس (به وسیله

اعراب) فتح شد و در آن کتب بسیار یافتند سعدبن ابی وقاص به عمر نوشت تا از او درباره آنها کسب تکلیف کند تا به مسلمانان آنها را منتقل نماید عمر بدو نوشت که آنها را در آب بیندازید زیرا که اگر در آنها هدایتی هست خدا ما را به هدایت بخش تر از آنها راهنمایی فرموده و اگر ضلالت و گمراهی در آنهاست خدا ما را از آنها بی نیاز نموده است، لذا آنها را در آب یا در آتش افکندند و علوم ایرانیان از دست رفت و به ما نرسید (مقدمه ابن خلدون، چاپ دارالجلیل، ص ۵۳۰) به خوبی نشان می دهد که هیچ کتاب و علمی از ایرانیان در دسترس مسلمانان قرار نگرفته است و این سخن ابن خلدون در حقیقت بهانه ای است که شعوبیان برای این امر ساخته و به او گفته اند و او هم نسنجیده در کتاب خود نقل کرده و پنداشته است که این همه دانشمندان ایرانی مسلمان حتماً مسبوق به سابقه ای در قبل از اسلام بودند و لذا با شنیدن این بهانه واهی بدون تعقل آن را پذیرفته است. اما آخرین جمله ای که او گفته است دقیقاً وضع ایرانیان را از لحاظ فقدان کتب علمی به صراحت نشان می دهد، زیرا که صریحاً می گوید: «علوم ایرانیان از دست رفت و به ما نرسید». لکن اینکه گفته است «شان این علوم یعنی علوم فلسفی در نزد ایرانیان بزرگ بود و دامنه آن گسترده و هنگامی که اسکندر دارا را کشت و بر ایران غلبه کرد کتب و علوم ایرانیان را که بی حصر و اندازه بود به دست آورد و از اینجا به یونانیان رسید»، سخنی است اغراق آمیز که در قدیم شعوبیان و امروزه متعصبان آن را ترویج می کنند و در حقیقت حکایت از آن دارد که بی کتابی مغان به پیش از اسلام باز می گردد، چنانکه بعد از اسلام چندان کتابی نداشتند که بدان افتخار کنند لذا بهانه آوردند که کتابهای ما را اسکندر سوزانده است. چرا باید فقط یک نسخه از اوستا بر ۱۲ هزار پوست گاو نوشته شده باشد و در خزانه تخت جمشید نگهداری شده باشد تا اسکندر همه را یکجا بسوزاند؟ اگر در هر آتشکده ای لا اقل یک جلد اوستا بود اسکندر نمی توانست همه را بسوزاند. پس این افسانه ای بیش نیست برای توجیه بی کتابی مغان. و من شکی ندارم که مغان حتی در دوره ساسانی هم اوستا را از حفظ می خواندند نه از روی متن نوشته.

۵. اسکندر و کتاب سوزی

درباره اسکندر و نظر ایرانیان نسبت به او در زمانهای پیش از اسلام نوشته ای در دست نیست و نمی دانیم مردم در زمان حمله اسکندر و سپس در دوره اشکانیان و آنگاه در دوره ساسانیان درباره اسکندر چه نظری داشتند. اما تصویری که از حمله مغول در کتب تاریخ همان زمان حمله، و مدتی بعد از

آن، به دست می‌آید این است که مردم آن را بلایی آسمانی می‌پنداشتند که هرگاه و بیگاه بر سر مردم می‌آمد و چاره‌ای جز پذیرفتن آن نیست و حتی از تعظیم و تکریم شاهان مغول و مغول‌نژاد کوتاهی نمی‌کردند. گمان من این است که ایرانیان تقریباً وضعی مشابه به آن در هنگام حمله اسکندر داشتند. بویژه که حملات اقوام مختلف از ترک و هپتالی و سکایی و یونانی و آشوری و کلدانی و غیره به ایران از قدیم‌الایام تا به امروز به طور مستمر صورت گرفته است و حتی امروز هم از همان نواحی خطر حمله همیشه وجود دارد (اقوام شمال از روس و ترک و ترکمن و غیره و از غرب از جانب ترکیه و عراق و از جنوب از جانب انگلیس و امریکا در این دو قرن اخیر همیشه ما را تهدید کرده‌اند).

در هر حال به نظر نمی‌رسد که ایرانیان به اسکندر و مهاجمین یونانی به عنوان دشمن قهار نگریسته باشند بلکه آنها را به عنوان مهاجمانی که در ایران متوطن شده و حق آب و گل یافته‌اند می‌نگریستند. اینکه در کتب پهلوی زردشتیان، که در قرون سوم و چهارم هجری نوشته شده است، اسکندر را «گجسته» (ملعون) خوانده‌اند و نوشته‌اند که او آتشکده‌ها را خاموش کرد و زند (یعنی شرح) اوستارا به روم برد و اوستا را سوخت (نک مثلاً به بندهشن ایرانی، ترجمه مهرداد بهار، ص ۱۴۵ و ابتدای ارداویرافنامه) در حقیقت نظر گروهی از زردشتیان بوده که از قبل از اسلام باقی مانده است و یا آنکه بعد از اسلام برای توجیه بی‌کتابی خود و فقدان منابع کافی ساخته‌اند و اگر این نظر مربوط به دید کلی مردم ایران در ادوار قبل از اسلام باشد بخوبی پیداست که زردشتیان و مغان حتی در آن دوره هم کتاب نداشته‌اند و گناهش را به گردن اسکندر انداخته‌اند، در حالی که اسکندر چندان در ایران نماند که بتواند همه آتشکده‌ها را خاموش کند و کتابهای دینی و غیردینی مردم را نابود سازد یا به روم (یعنی یونان) ببرد. اصولاً حمله اسکندر جنبه دینی و فرهنگی نداشت و او نیامده بود تا بر دین و فرهنگ اقوام مغلوب تسلط یابد و در هیچ کشور دیگری هم با کتب و علما کاری نداشت، به عکس ما می‌بینیم که در مصر بعد از حمله اسکندر نهضت هلنیسم یعنی رواج فرهنگ یونانی به وجود می‌آید و در اسکندریه یک مرکز بزرگ علمی و فلسفی تأسیس می‌شود. چرا باید در ایران کار وارونه باشد؟ اسکندر جز آتش‌زدن تخت جمشید کار مخرب دیگری نکرده است و گرنه در تواریخ ذکر می‌شد و علی‌رغم سوختن تخت جمشید هنوز کتابخانه آن که حاوی اسناد اداری به خط و زبان عیلامی است موجود است ولی یک سطر هم از آثار دینی، تاریخی، طبّی، سیاسی، نجومی و غیره در آنجا یافت نشده است.

گویا زردشتیان یا ایرانیان دیگر کتاب سوزی ادعایی اسکندر را بعد از اسلام یک درجه به عقب آوردند و به اعراب نسبت دادند و ابن خلدون فریب آنها را خورده و در مقدمه کتاب تاریخ خود این افسانه را ذکر کرده است و من تقریباً یقین دارم که این هر دو روایت یعنی کتابسوزی و کتاب دزدی اسکندر و کتابسوزی اعراب افسانه‌ای بیش نیست و هیچ مدرک معتبری آنها را تأیید نمی‌کند. در حقیقت مغان مردمان کاهل و بی‌عملی بودند که جز اوراد و ادعیه اوستا و به جای آوردن مراسم خسته‌کننده مذهبی کاری نمی‌دانستند و نمی‌کردند و تنها هنر آنها پندگویی بود که شاید غالباً و اعظان غیر متعظ بودند و همین پندنامه‌ها را به عنوان حکمت اشراق ایرانی به خورد مردم می‌دادند. نمونه‌های این پندنامه‌ها را در مجموعه جاماسپ آسانا می‌توان دید و ابن مقفع نیز دو مجموعه از آنها را به عربی تحت عنوان ادب الکبیر و ادب الصغیر ترجمه کرده است که اکنون موجود است و گمان می‌رود که این‌گونه اندرزگویی در آن زمان چنان رایج بوده است که حتی چوپانها هم می‌توانستند از این قبیل نصایح بگویند.

از عجایب این است که اوستا و سایر کتب مذهبی زردشتیان هم در همان زمان ساسانیان به طور کامل در دست نبوده است به طوری که حتی در اوائل دوره ساسانی آذرباد مار اسپندان مؤبد بزرگ زمان شاپور ذوالاکتاف (قرن چهارم میلادی) ناچار شد که با نوعی سوگند متداول در آن زمان صحت اوستایی را که در دست اثبات کند و بنا به فهرستی که در دینکرد از اوستا آمده است آنچه امروز از این کتاب در دست است در حدود ربع اوستای ساسانی است (نک: دینکرد، نگارش محمدجواد مشکور، ص ۱۰۶ به نقل از ص ۹۳ کتاب قرائت اوستا نوشته راینخت) و یا به قول جاکسون در حدود ثلث آن است (گرامر اوستا، ص ۲۲، مقدمه، بند ۲۳) و علت از دست رفتن بقیه اوستا فقط قصور مغان در حفظ کتاب دینی خود بوده است، زیرا که اقوام دیگری که حتی به اندازه زردشتیان (مجوس) در میان امت اسلامی قدر و مقام نداشته‌اند توانسته‌اند کتب خود را حفظ کنند مانند مندایی‌ها (مغتسله) و اهل حق و از همه عجیب‌تر یهود که همواره مورد سرکوب اقوام مختلف بودند و کمتر زمانی آرامش داشتند و در نقاط مختلف جهان پراکنده بودند.

حال مقایسه کنید کتب بسیار زیاد و متعدد هندیان را در همه رشته‌ها که از ازمنه قدیم باقی مانده است و کتب فراوان یونانی را که در علوم مختلف و فلسفه و طب و نجوم نوشته‌اند و اکثر آنها موجود است و یا قسمتهایی از آنها در کتب دیگر مانده است و اسامی صدها دانشمند هندی و صدها دانشمند

رومی و یونانی را که امروزه بر سر زبانهاست با کتب ایرانیان پیش از اسلام و علمای ایرانی آن دوره که از لحاظ تعداد و اهمیت به هیچ وجه قابل ذکر نیستند آیا اینها از ثمرات سختگیرها و انحصارطلبی‌های مغان در ادوار قبل نبوده است؟

بعضی از روی تعصب چنین می‌پندارند که ایران پیش از اسلام مهد تمدن و فرهنگ عظیمی بوده است که بر اثر حمله اعراب همه از بین رفته است اما قادر نیستند کوچکترین نشانه‌ای از این همه عظمت ادعایی ارائه کنند. مرحوم دکتر معین در کتاب مزد یسنا و ادب پارسی زحمت بسیار کشیده تا جلوه این تمدن و فرهنگ را نشان بدهد و جز مشتی خرافات و اساطیر دینی باقی مانده در آثار زردشتی چیزی ارائه نمی‌کند. آقامیرزا محمود آقا مجتهد خراسانی (شهبازی) در کتاب رهبر خرد پس از آنکه واضع علم منطق را از روی کتب مختلف ارسطو ذکر کرده است فصلی در رد این امر و اثبات اینکه علوم و بویژه منطق از ایران به یونان رفته است نوشته است (ص یا ک دیباچه یعنی ده صفحه از دیباچه). البته میان ایران و یونان پیش از حمله اسکندر و بعد از آن همواره ارتباط تنگاتنگی وجود داشت زیرا که ایران و یونان دو کشور همسایه بودند و علمای آنها با هم رفت و آمد و داد و ستد علمی داشتند. اما این تعصبی بیش نیست که بپنداریم یونانیان خود هیچ نمی‌دانستند و همه علوم خود را از ایرانیان گرفتند و اسکندر علوم را از ایران به یونان برد و کتب علمی را به یونانی گفت ترجمه کنند و از اینجا یونان مرکز علم و فلسفه شد. اگر چنین بود می‌بایست نام علمای ایران نیز باقی بماند و حداقل مقداری از علوم آنها در جایی ثبت شود که چنین نشده است و اگر هم این امر صحیح داشته باشد و به اثبات برسد باز هم باید گفت که این تقصیر مغان است که از اواخر دوره هخامنشی مانع از رشد و ترقی علوم و فنون و صنایع و هنر در ایران شدند و ایران را از این ثمرات فرهنگی بی بهره و تهی کردند چنانکه بعد از هخامنشیان یک اثر معماری با شکوه مانند تخت جمشید تا زمان ظهور اسلام پیدا نشد و هیچ کتاب با ارزشی به دست مغان نوشته نشد و اگر هم کتابهایی اندک در فلسفه، منطق، ریاضیات، نجوم و پزشکی بعد از اسلام از فارسی به عربی ترجمه شده است همه از نوشته‌های مسیحیان (و شاید مانویان) بوده است نه از مغان زردشتی.

در خاتمه یادآوری می‌شود که آنچه درباره مغان گفته شد مربوط به مغان زردشتی ادوار قدیم پیش از اسلام است و نه مؤبدان و دستوران زردشتی امروزی که غالباً مردمانی اند سلیم‌النفس و میهن‌دوست و برخی از آنها عالم و دانشمندند و شاید اصلاً بازمانده مغان کهن نباشند و نیز به علمای

مذاهب دیگر از مسیحی، بودایی، مزدکی و مانوی و امثال آنها مربوط نیست چه از غالب آنها آثاری باقی مانده است و چنانکه گفته شد اگر فعالیتهای علمی هم در دوره ساسانی وجود داشته است قسمت عمده و اساسی آن به همت علمای مسیحی و شاید مانوی و بودایی صورت گرفته و سهم مغان زردشتی در آن بسیار ناچیز بوده است. بنابراین وجود برخی اصطلاحات علمی، فلسفی، طبّی، نجومی و غیره در کتب پهلوی که بعد از اسلام تألیف شده الزاماً به معنای آن نیست که کارهایی علمی از این قبیل به سعی مغان صورت گرفته است و علاوه بر آن وجود این اصطلاحات نیز خود دلیل کافی بر شکوفایی این علوم در زمان ساسانیان نیست و باید ثابت شود که این اصطلاحات از کتب و آثار دوره ساسانی مأخوذ است زیرا که ممکن است زردشتیان در طول سه قرن آشنایی با تمدن و فرهنگ اسلامی این اصطلاحات را وضع کرده باشند آن هم تحت تأثیر کارهای مسلمانان به زبان عربی. در کتاب اوستا اثری از این گونه اصطلاحات نیست و در کتیبه‌های پهلوی نیز اثری نیست و در آثار باقی مانده مانوی هم چیز دندان‌گیری پیدا نمی‌شود. پس ناگهان این اصطلاحات علمی از کجا پیدا شد؟ در شماره ۱۵ نامه فرهنگستان یکی از فضلا تعداد معتناهایی از این اصطلاحات را ذکر کرده است و خواسته نتیجه بگیرد که روش واژه‌سازی علمای فارسی زبان قرن چهارم و پنجم هجری و بعد از آن از این سنت رایج در دوره ساسانی تبعیت کرده‌اند ولی حقیر با این برداشت موافق نیستم مگر آنکه دلایل خارجی متقنی آن را تأیید کند.

الف - منابع فارسی و عربی

- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ابوریحان بیرونی، به تصحیح جلال همایی، ۱۳۱۸ تهران.
- الادب الصغیر و الادب الکبیر، فی آثار ابن المقفع، منشورات دارمکتبه الحیاه، بی‌تاریخ.
- ارداویرافنامه، فیلیپ زینیو، ترجمه ذالّه آموزگار، تهران ۱۳۷۲.
- ارداویرافنامه، رحیم عقیقی، تهران ۱۳۷۲.
- ارداویرافنامه، مقاله تحقیقی محمد معین، مجموعه مقالات دکتر محمد معین، ص ۸۸-۱۴۱، ج ۲، تهران ۱۳۶۷.
- العمده فی محاسن الشعرو آدابہ، ابوعلی الحسن بن رشیق قیروانی، تحقیق الدكتور محمد قرقزان، دارالمعرفه، بیروت ۱۴۰۸.
- الفهرست، محمد بن اسحق الندیم، تحقیق رضا تجدد، طهران ۱۳۵۰.
- الفهرست، محمد بن اسحاق الندیم، ترجمه رضا تجدد، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۶.
- الملل والنحل، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم الشهرستانی، تحقیق استاد احمد فهمی محمد، دارالکتب العلمیه، بیروت ۱۴۱۰.

- بررسیهای تاریخی، مجله، سال ششم، شماره مسلسل ۳۳، مهر ۱۳۵۰.
- بندهش، فرنیغ دادگی، گزارش، مهر داد بهار، تهران ۱۳۶۹.
- بندهش هندی، ترجمه رقیه بهزادی، تهران ۱۳۶۸.
- تاریخ تبرستان، ج ۱، تألیف اردشیر برزگر، تهران ۱۳۲۹.
- تفسیر انجیل متی، بی نام مؤلف (شاید مسترهاکس)، بیروت ۱۹۲۶.
- تواریخ، نوشته هرودوت یونانی، ترجمه وحید مازندرانی، بی تاریخ.
- دینکرد، شرح بخشهای دینکرد، نگارش محمدجواد مشکور، تهران ۱۳۲۵.
- دیوان حافظ، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، طهران ۱۳۲۰ شمسی.
- رهبر خرد، میرزا محمود آقا مجتهد خراسانی، تهران، چاپ ۱۳۲۸ شمسی.
- شاهنامه، چاپ مسکو، ۱۹۶۶-۱۹۷۱.
- صبح الاعشى في صناعة الانشا، احمد بن علی القلقشنندی، تحقیق محمد حسین شمس الدین، دارالکتب العلمیه، بیروت ۱۴۰۷.
- صحاح اللغة، اسماعیل بن حماد الجوهري، تحقیق احمد عبدالغفور عطار، دارالعلم للملایین، الطبعة الرابعة، بیروت، ۱۴۰۷.
- فرهنگ تطبیق عربی با زبانهای سامی و ایرانی، دکتر محمد جواد مشکور، ج ۱ و ج ۲، تهران ۱۳۵۷.
- قاموس کتاب مقدس، ترجمه و تألیف مسترهاکس امریکایی، بیروت ۱۹۲۸.
- کتاب مقدس، یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید، لندن ۱۹۰۱.
- مجموعه انجمن ایرانشناسی، شماره ۱، سال ۱۳۲۵.
- معارف، دوره دهم، شماره ۲ و ۳، مرداد - اسفند ۱۳۷۲.
- مقدمه ابن خلدون، تألیف عبدالرحمن بن محمد بن خلدون، دارالجلیل، بیروت، بی تاریخ.
- نشر دانش، سال ۱۶، ش ۲، ص ۱۶، مقاله «شگردهای نامآلوف در شعر سعدی» نوشته مصطفی ذاکری.
- نامه فرهنگستان، سال ۴، شماره ۲ (شماره مسلسل ۱۵)، مرداد ۱۳۷۹، مقاله «واژه گزینی در عصر ساسانی و تأثیر آن در فارسی دری»، ص ۱۴۵-۱۵۸.

ب- منابع خارجی

1. *A Complete Latin - English, and English-Latin Dictionary*, by John T. White, London 1899.
2. *Altiranisches Wörterbuch von Christian Bartholomae*, Berlin 1961.
3. *Analytical Concordance to the Bible*, by Robert Young, McLean, Virginia.
4. *An Intermediate Greek-English Lexicon Founded on Liddle and Scotts' Greek-English Lexicon*, Oxford 1986.

5. *Avesta Grammar*, by A. V. Williams Jackson, Part I, Stuttgart 1892.
6. *Avesta Reader, Texts, Notes, Glossary, and Index*, by Hans Reichelt, Strassburg 1911.
7. *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian*, by Mary Boyce, Acta Iranica 9a.
8. *A Concise Pahlavi Dictionary*, by D. N. Mac Kenzie, London 1971.
9. *Glossaire des Inscriptions Pehlevies et Parthes*, par Philippe Gignoux, London 1972.
10. *Harpers Bible Dictionary*, General Editor: Paul J. Achtemeier, San Francisco 1985.
11. *Herodoti Historia, cum vita Homeri*, 2 Volumes in original Greek, the Oxford Packet Classics 1889-1891.
12. *Herodotus, A New and Literal Version*, by Henry Cary, London 1850.
13. *Old Persian Grammar, Texts, Lexicon*, by Ronald G. Kent, Second Edition, New Haven 1953.
14. *Syriac-English, French, Arabic Dictionary*, by Louis Costaz, Dar El-Machreq, Beyrouth 1986.



پښتونخواه علم او ادبيات او مطالعات فرانسې
پرتال جامع علوم انساني